

GOD IMPEACH

استیضاح خدا



فهرست مطالب

5 پیشگفتار

فصل اوّل

7 بت دیروز پادشاه امروز

8 مقدمه فصل

9 عربستان زادگاه الله

12 الله در آسمان هفتم

17 تشریفات درباری الله

21 محدوده علم و تفکر الله

فصل دوّم

29 پادشاه جبّار

30 مقدمه فصل

31 بیماری سادیسیم در الله

41 ذلّت و هدایت جبری

46 راز جبری گری در قرآن

50 الله و اصالت قهر و غضب

54 صفات حیوانی، بشری و عربی در الله

68 خدای منطق و عدل

69..... مقدمه فصل

70..... منطق الله خدای اسلام

85..... عدالت الله خدای اسلام

106..... ظلمهای دیگر الله در قرآن

107..... آیات کشتار و خشونت

110 اسلام بت، پرستی نوین

111..... مقدمه فصل

112..... واسطه های میان الله و مردم

119..... نقش پاریدولیا در ایجاد کعبه و مکانهای مقدس

123..... حقیقت اسماعیل در تورات

125..... نوادگان اسماعیل در مکه

131..... نقش حجرالاسود در دین اسلام

135..... فلسفه گنبد و مناره

138..... نتیجه گیری

تقدیم به

شیفتگان آگاهی و جویندگان حقیقت



اسلام بت پرستی نوین



خدای منطق و عدل



پادشاه جبار



بت دیروز پادشاه امروز

تو را چنانچه تویی یک نظر کجا بیند

به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

پیشگفتار

در کره زمین هزاران خدا به اسمها و عناوین مختلف وجود دارد. خدای هر قوم متفاوت از خدای قومی دیگر است و صفات و دستوراتش نیز با خدایان دیگر فرق می کند. برای مثال خدای دین جاینیسم از کشته شدن حتی یک پشه بسیار ناراحت می شود ولی برعکس، شرط رضایت گادهیما خدای مردم نپال از بندگانش، کشتن سیصد هزار حیوان و جاری کردن سیل خون در مراسم قربانی است. بدون شک هر قومی خدای خودشان را خدای واقعی و خدای خالق این عالم می دانند و خدایان دیگر اقوام و ملل را خدایان شرک و کفر و غیر واقعی می شمارند. خدای قرآن، الله نام دارد و مطابق با همین قائده مسلمین معتقدند الله این جهان را آفریده و خدایی است کامل، دانا، مهربان و بی عیب و نقص که محمد نیز فرستاده اوست.

ما همگان به وجود یک خدای حقیقی معتقدیم ولی این خدای حقیقی چگونه خدایی است و فرستاده اش کیست؟ آیا اصلا فرستاده ای دارد یا نه؟ اسلام سه چیز را برای ما معرفی می کند: الله را به عنوان خداوند،

محمد را به عنوان فرستاده خداوند

قرآن را به عنوان کتاب خداوند و معجزه محمد

در کتابهای «افسانه معجزات قرآن» و «پیامبر دروغین» با هزار دلیل و مدرک اثبات کردیم نه قرآن کتاب خداست و نه محمد فرستاده او. حال در این کتاب می خواهیم ببینیم خدایی که قرآن با نام الله برای ما معرفی کرده می تواند خدای خالق و حقیقی این عالم باشد یا خیر؟ با مطالعه مطالب این کتاب خواهیم دید الله هرگز خدای حقیقی این عالم نیست و این موضوع

نیز همچون پیامبری محمد و معجزه بودن قرآن، مطلبی است دروغ و اشتباه. چیزی که این موضوع را برای ما اثبات خواهد کرد صفاتی است که قرآن برای این الله ذکر کرده است. این صفات آن قدر زشت، ناقص، مُضحک و متناقضند که هرگز برازنده خدای خالق و حقیقی این عالم نیست.

این کتاب را به دور از تعصب بخوانید، تمامی آیاتش را با قرآن تطبیق دهید، روی مطالبش بیندیشید سپس در موردش عادلانه قضاوت کنید. امیدوارم مطالب این کتاب نزد شما خوانندگان عزیز مقبول واقع شود و شمعی دیگر باشد بر سر راه آنانکه سالهاست دنبال گمشده ای به نام حقیقتند. (التماس تفکر)

بهزاد پوریات. پاییز ۱۳۹۵

بُت دِیروز

پادشاه امروز

مقدمه فصل

این فصل در واقع معرفی نامه کوتاهی است از الله خدای اسلام. در این فصل ابتدا کلمه الله را ریشه یابی می کنیم سپس سیر صعودی این مفهوم را از شکل گیری آن به صورت بت تا تبدیل آن به جایگاه پادشاهی نامرئی و نشسته در جایگاه خداوند بررسی خواهیم کرد.

مطالعه این فصل پیش نیازی است اساسی برای درک مطالب فصلهای دیگر کتاب به ویژه فصل آخر. (اسلام بت پرستی نوین) درک مطالب فصل آخر بدون مطالعه این فصل، هرگز کامل و صحیح نخواهد بود.

عربستان زادگاه الله

الله یکی از خدایان ساخته شده توسط بشر روی کره زمین است. اینکه مفهوم خدا چرا و چگونه در ذهن بشر ساخته می شود مبحثی است طولانی که از موضوع بحث ما خارج است ولی همینقدر کافی است که بدانیم مفاهیم هرگز به یکباره در کره زمین شکل نگرفته اند و آنها نیز همچون مصادیق، سیری بسیار طولانی و تکاملی طی کرده اند تا به جایگاه فعلی و امروزی شان برسند.

تمامی خدایانی که امروز در قالبهای مرئی و نامرئی توسط انسانها پرستش می شوند اگر به ریشه آنها برگردیم خواهیم دید که روزگاری انسان و یا پدیده هایی بودند که به دلایلی خاص برای مردمان ابتدیی، تحسین برانگیز شمرده می شدند سپس در طول زمان به تدریج و در اثر حس اغراق، تبدیل به بت و سپس خدا شده اند و الله نیز یکی از آنهاست.

با توجه به یافته های باستان شناسی، مورخین معتقدند یکی از کومون های اولیه بشر منطقه خاورمیانه بوده و اکثر خدایان این منطقه، صورتهایی بشری داشته اند. برای مثال وقتی به افسانه های مصر باستان رجوع می کنیم می بینیم که ایزیس و اوزیریس دو مورد از خدایان مصری است که قبلا انسان بودند ولی بعدها پس از مرگشان به شکل بت در آمده و مورد پرستش واقع شده اند.

درست مانند مصر باستان، در عربستان قدیم نیز بتی وجود داشت به اسم «لآة» که نامش در قرآن نیز آمده است.^۱ این بت ریشه و اصل کلمه الله می باشد. لآة اسم مردی بود در عربستان قدیم که زور بازویی بسیار قوی داشت، خوش چهره و خوش لباس بود و تا حدی هم جوانمرد. این شخص، مورد تحسین تمامی اعراب بود زیرا از آنجا که جنگ و خشونت جزو ذات عربها است، افراد قدرتمند در میان آنها تبدیل به اسطوره می شدند.

^۱ اسم بت لات در قرآن ذکر شده (نجم، ۱۹) ولی این مجسمه، مجسمه آن لاتی نیست که هزاران سال قبل وجود داشت و به تدریج تبدیل به الله خالق آسمانها شد. مردم حجاز که بعدها شروع به ساختن بت بعنوان واسطه های بین خود و الله کردند یکی از همین بتها را دوباره به اسم «لآة» نامگذاری کرده بودند و او را فرزند الله می دانستند که به همراه دیگر بتهای سنگی در کعبه نگهداری می شد.

اینطور که نشان می دهد شهرت و آوازه «لآة» به سایر مناطق خاورمیانه نیز رسیده بود زیرا اگر دقت کنید ما مردمان امروز نیز به افراد جوانمرد، لوتی منش یا مردانی که لباسهای آنچنانی می پوشند و پُز می دهند و یا زور بازوی خودشان را به نمایش می گذارند لات می گوئیم و به احتمال قوی ریشه این ذهنیت به همان افسانه مربوط می شود.

درست مانند مصری های باستان که پس از مرگ ایزیس و اوزیریس، مجسمه آنها را ساختند، اعراب قدیم نیز پس از مرگ لآة، تندیس از سنگهای قیمتی برای او ساختند و این تندیس به تدریج تبدیل به بتی شد به اسم لات. با گذشت نسلها از پی یکدیگر، این تندیس به عنوان خدای مردم عرب به زیارتگاه ایشان مبدل گشت تا حدی که مردم دستانشان را به سمت او باز می کردند و از او حاجت می طلبیدند تا اینکه یک روز این تندیس توسط افرادی ناشناس به سرقت رفت. دزدیده شدن خدا، هرگز برای اعراب قابل باور نبود به همین علت اینگونه تصور کردند که خدایشان لآة به آسمانها رفته و از این به بعد، از بالای آسمان هفتم بر ایشان خدایی خواهد کرد لذا از آن روز به بعد «لآة» تبدیل به خدایی نامرئی شد و مردم نیز دستانشان را هنگام طلب حاجت و راز و نیاز با وی به آسمانها بلند کردند.

تبدیل کلمه «لآة» به «الله»

در دستور زبان عربی، اسامی خاص الف و لام می گیرند. اگر دقت کنید ریشه کلمه الله همین کلمه لآة می باشد که الف و لام گرفته و به «الله» تبدیل شده؛ «الله» نیز به تدریج دو نقطه آخرش به خاطر سهولت تلفظ، حذف شده و به الله تغییر یافته است.

لآة ← الله ← الله

بدین ترتیب «لآة» که روزگاری مردی اسطوره ای در میان اعراب بود به تدریج تبدیل به بت و سپس تبدیل به خدایی نامرئی شد که به آسمانها رفته است و از آنجا که حس اغراق در بشر

همیشه از نسلی به نسل بعد جریان پیدا می کند همین الله تبدیل به آفریننده جهان و آسمانها گردید و صورت اولیه اش که قهرمانی در میان اعراب قدیم بود کاملا به فراموشی سپرده شد.

از آنجا که ذات بشر، نامرئی بودن خدایش را برای همیشه تاب نمی آورد و به نمادین کردن مقدسات خود گرایشی ذاتی دارد بعدها تندیسهایی دیگر در میان اعراب ساخته شد که بعنوان واسطه های میان مردم و الله (لأه) مورد پرستش واقع شدند زیرا معتقد بودند الله در آسمان هفتم نشسته، پس برای ارتباط با او باید واسطه هایی داشته باشیم.

آری مردم حجاز با اینکه بتها را می پرستیدند ولی معتقد بودند که خالق جهان، الله است و بتها فقط واسطه هایی هستند برای تقرب و نزدیکی به الله:

وَلَعِنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.

اگر از بت پرستان پرسید چه کسی آسمانها را آفریده خواهند گفت الله. (لقمان، ۲۵)

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا.

مشرکان به الله قسم می خورند که اگر معجزه ای برایشان بیاید حتما ایمان خواهند آورد. (انعام، ۱۰۹)

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى.

فقط دین خالص باید برای الله باشد. کسانی که غیر از او اولیائی دیگر برای خود گرفته اند می گویند ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر برای تقرب یافتن به الله. (زمر، ۳)

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ

آنها بتهایی را عبادت می کنند که هیچ نفع و ضرری برایشان ندارند سپس می گویند این بتها شفعیان ما هستند در نزد الله. (یونس، ۱۸)

الله در آسمان هفتم

خدایی که قرآن معرفی می کند برای خودش جایگاهی دارد. در کتب حدیث آمده است:

«روزی پیامبر به اصحابش گفت آیا می دانید فاصله ی بین زمین و آسمان چقدر است؟ اصحاب گفتند خدا و رسولش بهتر می داند. پیامبر گفت بین آسمان و زمین ۵۰۰ سال راه است و از هر آسمان به آسمان بعدی نیز ۵۰۰ سال. بعد از آسمان هفتم دریایی است عظیم که فاصله ی عمق تا سطح آن به مقدار فاصله ی زمین است تا آسمان. داخل آن دریا هشت بُز کوهی قرار دارند که فاصله ی میان سَم و زانوهایشان به اندازه ی زمین تا آسمان است و عرش (تخت) خداوند نیز بر پشت آنان قرار دارد که ارتفاع آن به اندازه ی فاصله ی زمین است تا آسمان. خداوند بزرگ روی آن عرش (تخت) تکیه زده و هیچ چیز از اعمال ما انسانها در روی زمین از نگاهش پنهان نیست. منبع حدیث: مستدرک علی الصحیحین و سنن ابن داوود»



عین همین تصوّر در میان دیگر اقوام ابتدایی و دوره ی قبل از محمد نیز رواج داشت ولی بدون شک هر مسلمانی با دیدن این حدیث خواهد خندید و آن را حدیثی جعلی و دروغین خواهد خواند و هرگز باور نخواهد کرد که پیامبر دینش چنین حرف مضحکی در مورد خداوند زده باشد ولی با کمال تاسف باید بگوییم حدیث جعلی نیست زیرا تمامی آنچه در این حدیث خواندید به جز فاصله های ذکر شده، در قرآن نیز آمده است!!! از میان اندازه های گفته شده در حدیث، فقط اندازه ی تخت خداوند در قرآن وجود دارد.

* وجود هفت آسمان

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ

خداوند کسی است که هفت آسمان آفرید و از زمین نیز مانند آنها. (طلاق، ۱۲)

* وجود تخت در بالای هفت آسمان و تکیه زدن الله بر آن

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.

خداوند رحمان بر تخت تکیه زده است (طه، ۵)

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ.

همانا پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش (تخت) خود تکیه زد. (یونس، ۳)

* اندازه تخت خداوند

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ.

کُرسی (تخت) خداوند به بزرگی آسمان ها و زمین است و نگهداری آنها برای او دشوار نیست. همانا او والا و بزرگ است. (بقره، ۲۵۵)

لازم به ذکر است در ابتدای این آیه^۲ تاکید شده خداوند روی این کُرسی خوابش نمی گیرد و همیشه بیدار است و حتی چرت هم نمی زند.

هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ

او بیدار و زنده است. نه خواب سبک (چُرت) می کند و نه خواب سنگین. (بقره، ۲۵۵)

* وجود دریای عظیم روی آسمان هفتم

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ

اوست خدایی که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و تخت او روی آب قرار گرفته است. (هود، ۷)

* وجود هشت بز کوهی که تخت خداوند بر پشت آنهاست.

وَالْمَلَائِكَةُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ (حافه، ۱۷)

فرشتگان اطراف آسمان ایستاده اند و تخت خداوند را هشت موجود حمل می کنند.

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ

آنهایی که تخت خداوند را حمل می کنند و کسانی که در اطراف ایستاده اند خداوند را

^۲ این آیه در بین مردم به آیه الکرسی معروف است.

تسبیح می گویند و به او ایمان دارند. (غافر، ۷)

توجیہات مفسرین

چنانچه می بینید اکثر آنچه در حدیث گفته شده، در قرآن نیز آمده است و جایی برای انکار آن نیست ولی مفسرین متعصب اسلام برای فرار از این فضاخت، دست به دامن توجیہاتی بی اساس شده اند. وقتی یک مطلب ضد عقلی در حدیث باشد مسلمین آن را حدیثی جعلی می خوانند و لازم نمی بینند خودشان را برای توجیہ آن به زحمت بیندازند ولی اگر یک مطلب ضد عقلی در قرآن باشد چون نمی توانند قرآن را جعلی بخوانند مجبور می شوند کارخانه ی توجیہ برای آن راه بیندازند. ایشان در توجیہ آیات فوق چنین می گویند:

«خداوند جسمانی نیست که روی یک تخت بنشیند یا بر آن تکیه بزند. تخت در آیات قرآن کنایه از پادشاهی و فرمانروایی است و منظور قرآن از تکیه زدن خداوند بر تخت، داشتن مقام پادشاهی و رسیدن به فرمانروایی دنیاست. همچنین قرآن حرفی از وجود هشت بز کوهی نزده است و منظور از هشت موجود حمل کننده در آیه ۱۷ سوره حاقه، هشت فرشته است»

رد توجیہات مفسرین

مفسرین می گویند تخت مذکور در قرآن چیزی مادی نیست و منظور از آن مقام پادشاهی و فرمانروایی خداست. آیا فرمانروایی قابل حمل شدن است؟ مگر سلطنت و حکومت را حمل می کنند؟ از این گذشته گرچه قرآن نگفته است هشت موجود حمل کننده، بز کوهی اند ولی آنها را فرشته نیز خوانده است. مفسرین برای فرشته بودن آن هشت موجود هیچ دلیلی ندارند ولی ما برای بز کوهی بودن آنها دلیلی روایی (حدیث) داریم. آیه می گوید فرشتگان در اطراف آسمان ایستاده اند. پس فرشتگان، حمل کننده نیستند. به خیال محمد خداوند مانند پادشاهی است که خودش بر تخت سوار است و درباریانش (فرشتگان) به عنوان هیئت همراه،

او را مشایعت می کنند.

وَ جَاءَ رُبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.

و آن روز خداوند می آید در حالیکه فرشتگان پشت سرش صف بسته اند. (فجر، ۲۲)

اینکه چه چیزهایی تخت الله را حمل می کنند مهم نیست مهم این است که تخت خداوند توسط هشت موجود حمل می شود چه آن هشت موجود فرشته باشند چه بز کوهی. اشکال در «وجود تخت»؛ «تکیه زدن الله بر آن» و «حمل شدن آن» است. حمل شدن تخت آن هم توسط هشت موجود، گواهی است بر پوچی توجیه مفسرین زیرا حکومت و سلطنت بر پشت موجودات حمل شدنی نیست. چیزی که حمل شدنی است خود پادشاه است و تختی که وی روی آن می نشیند.

تشریفات درباری الله

بشر وقتی به قدرت و پادشاهی می رسد خود به خود به داشتن تشریفات و خدم و حشم علاقمند می شود. لاجرم بارگاهی مجلل برای خودش می سازد و چاکران و درباریانی فراوان به خدمت می گیرد زیرا خودش به تنهایی عاجز است و نمی تواند تمامی امور را شخصا انجام دهد و الله نیز در ردیف همین پادشاهان است. خدم و حشمی که درباریان پادشاه نام دارند به چند دسته تقسیم می شوند:

- گروهی برج و بارویش را نگهبانی می کنند.

وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِبِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا ﴿٦﴾ وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنَّ لَنْ يْبَعَثَ اللَّهُ أَحَدًا ﴿٧﴾ وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مَلَأَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا ﴿٨﴾ وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا ﴿٩﴾

(جنیان می گویند) ما به آسمان رفتیم اما دیدیم پُر شده از نگهبانهایی که تیر شهاب در دست دارند. ما پیش از این (قبل اسلام) سخنان خدا را پنهانی گوش می کردیم ولی الان هرکس که گوش می کند با تیر شهاب او را می زنند. (جن، ۶-۹)

- گروهی برای اعلام حضورش طبل و شیپور می نوازند:

وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ.

در شیپور دمیده می شود پس هر چه در آسمانها و زمین است بیهوش در می افتند

مگر کسی که خدا بخواهد سپس بار دیگر شیپور دمیده می شود و همگان در حضور الله بر پای می ایستند و می نگرند. (زمر، ۶۸)

- گروهی تختش را روی دوششان حمل می کنند.

وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً. (حاقه، ۱۷)

فرشتگان اطراف آسمان ایستاده اند و تخت خداوند را هشت موجود حمل می کنند.

- گروهی دست به سینه تعظیمش می کنند.

وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ.

کسانی که در اطراف ایستاده اند خداوند را تسبیح می گویند. (غافر، ۷)

- گروهی با جاه و جلال اسکورتش می کنند.

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.

آن روز الله می آید در حالی که فرشتگان پشت سرش صف بسته اند. (فجر، ۲۲)

- گروهی برایش خبرچینی می کنند و گزارش می نویسند:

وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ﴿۱۰﴾ كِرَامًا كَاتِبِينَ ﴿۱۱﴾

همانا برایتان محافظانی گماشته ایم. نویسندگانی که اعمالتان را می نویسند. (انفطار)

- گروهی امورات مملکتش را اداره می کنند:

فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا.

قسم به فرشتگانی که امورات جهان را اداره می کنند. (نازعات، ۵)

- گروهی پیامهایش را به اُمراء مملکتش می رسانند:^۳

قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ.

فرشتگان گفتند ای لوط ما حاملان پیغام خداوند برای تو هستیم. (هود، ۸۱)

- گروهی سپاهیان او هستند که در میدانهای جنگ انجام وظیفه می کنند:

وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿۷﴾

الله لشکری دارد در آسمانها و زمین. همانا الله حکیم و شکست ناپذیر است. (فتح، ۷)

چنانچه در آیه می بینید سپاه الله، هم نیروی هوایی دارد و هم نیروی زمینی. نیروهای هوایی او، پرچم به دست و مجهز به تیرهای آتشینند و قدرتشان نیز بیشتر از نیروهای زمینی اوست لذا هر وقت که نیروهای زمینی در جبهه ای شکست بخورند متناسب با موقعیت، سه یا پنج هزار نفر به عنوان نیروی کمکی، به یاری آنها می فرستد:

وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۱۲۳﴾ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُدِدَكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ ﴿۱۲۴﴾ بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ ﴿۱۲۵﴾

^۳ مطابق آیه ی اول از سوره ی فاطر، فرشتگان پیام رسان الله برخی دو، برخی سه و برخی چهار عدد بال دارند: «سپاس الهی را که فرشتگان رسول را دارای دو، سه و چهار بال قرار داد» آیا تصور موجودی با سه عدد بال ابلهانه نیست؟

همانا الله شما را در جنگ بدر یاری کرد و حال آن که شما بسیار ضعیف شده بودید. پس از خدای بترسید و سپاسگزار باشید. آن روز به مومنین گفتی اگر الله سه هزار فرشته برای یاریتان بفرستد کافی است؟ آری، اگر شما پرهیزگار باشید و هنگام حمله دشمن بیشتر مقاومت کنید الله پنج هزار فرشته پرچم به دست را به یاری شما می فرستد. (آل عمران، ۱۲۳ - ۱۲۵)

به راستی خداوند حقیقی، چه نیازی به این همه خدم و حشم، سپاه و تشریفات دارد؟ مگر خداوند مانند ما انسانها از اداره ی امورات خودش عاجز است که باید کارگر، وزیر، پیک، نگهبان و ... استخدام کند؟ آری خدای واقعی برتر از این گونه چرندیات است و اینها همگی خیالپردازیهای بشری محدود در حصار زمان و مکان به نام محمد و امثال اوست که خداوند را از روی دیده ها و شنیده های خودش می سنجد و برای او تصویری سازی می کند.

محدوده علم و تفکر الله

جهانی که ما در آن زندگی می کنیم دارای میلیاردها کهکشانهان و هر کهکشان دارای میلیاردها ستاره و سیاره است. خورشید یک میلیون برابر زمین وسعت دارد، ستارگان و سیارگانی نیز وجود دارند که وسعتشان میلیونها برابر خورشید ماست. از آنجا که اندازه گیری مسافتهای بین این ستارگان با معیارهای زمینی هرگز امکانپذیر نیست دانشمندان علم نجوم از معیار سال نوری استفاده می کنند. سال نوری یعنی میزان مسافتی که نور در مدت یک سال طی می کند. سرعت نور «۳۰۰۰۰۰۰ کیلومتر در یک ثانیه» است. اگر این رقم را به تعداد ثانیه های یک سال ضرب کنیم عددی حیرت انگیز به دست می آید که معادل حرکت نور در یک سال می شود. به تخمین دانشمندان ۱۹ میلیارد سال از پیدایش جهان می گذرد ولی با این حال ستارگانی وجود دارد که از اول خلقت هنوز نورشان به زمین نرسیده یا تازه رسیده است. آن هم نوری که ۳۰۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه حرکت می کند و ۱۹ میلیارد سال است که در آسمان راه می پیماید!!!

تصور چنین جهان بی نهایی از ذهن حقیر بشر خارج است و هر کسی را به اعجاب و شگفتی وا می دارد. پس به یقین اگر این جهان بی نهایت دارای خالق و خدایی باشد آن خداوند باید از چگونگی امور و نقاط آن آگاهی کامل داشته باشد زیرا خودش همه جای آن را آفریده است. اگر اینگونه نباشد خدایی اش دروغی بیش نیست. حال ببینیم این الله که قرآن او را بعنوان خدای جهان معرفی می کند این ویژگی اصلی و مهم را دارد یا خیر؟

* الله هیچگونه اطلاع درستی از وضعیت زمین و کهکشانش ندارد.

اشکالات نجومی قرآن این موضوع را اثبات می کنند. (مراجعه به فصل اول کتاب پیامبر دروغین) چگونه ممکن است الله خودش خورشید را خلق کرده باشد ولی نداند که خورشید داخل چشمه فرو نمی رود و یک میلیون برابر زمین است.

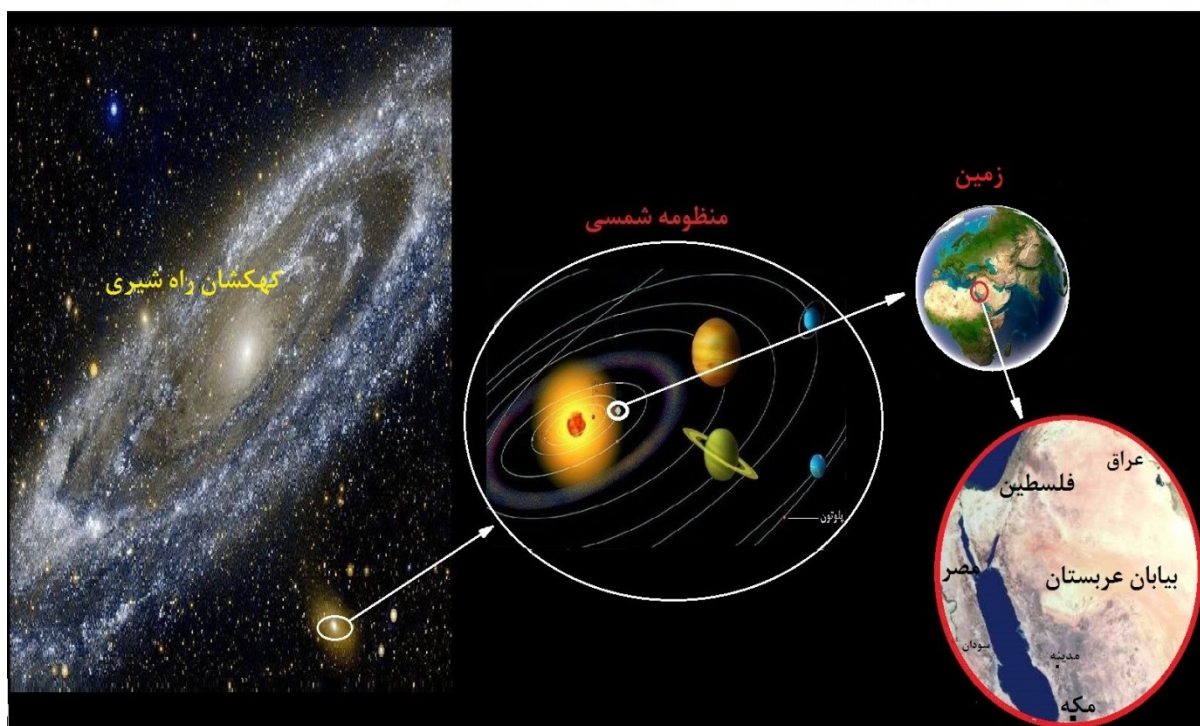
* الله هیچگونه اطلاع درستی از قوانین علمی موجود در جهان ندارد.

اشکالات علمی قرآن این موضوع را اثبات می کنند. اشکالات جغرافیایی، پزشکی، روانشناسی، زیست شناسی، ریاضی، زمین شناسی، شیمی، فیزیک و ... (مراجعه به فصل اول همان کتاب)

* الله هیچگونه اطلاعی از وجود کشورها و قاره های دیگر در کره ی زمین ندارد.

الله نه تنها از وجود سیارات دیگر در جهان بی خبر است بلکه حتی از همین کره ی زمین که بین این میلیاردها کهکشان و آسمانهای لایتناهی به ذره ای غبار معلق در هوا شبیه است، فقط عربستان و سه چهار کشور همسایه اش را می شناسد. الله از وجود قاره هایی چون آمریکا، استرالیا، اروپا، آسیای شرقی و قطب جنوب کاملاً بی خبر است.

کهکشان راه شیری یکی از میلیاردها کهکشان موجود در جهان



دایره ی قرمز رنگی که روی نقشه می بینید نشان دهنده ی موقعیت شبه جزیره ی عربستان به همراه فلسطین، عراق و مصر است. تمامی پدیده هایی که در قرآن اعم از میوه، حیوان، آب و هوا، اقوام، اشخاص، شاهان، پیامبران و ... نام برده شده، همگی مربوط به این سه چهار

کشور است و هیچ چیزی که متعلق به خارج از این دایره ی کوچک باشد در قرآن وجود ندارد.
به اسامی نام برده شده در قرآن توجه کنید:

- پادشاهان نامبرده شده در قرآن:

فرعون (پادشاه مصر)، جالوت و طالوت (پادشاهان فلسطینی)

- پیامبران نام برده شده در قرآن:

آدم، نوح، عزیر، هود، صالح، یوسف، یعقوب، زکریا، یحیی، یونس، محمد، شعیب، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، ذولکفل، ادريس، عیسی، موسی، یسع، ایوب، داوود، سلیمان، الیاس، لوط

- اشخاص نامبرده شده در قرآن:

لقمان، قارون، هامان، مریم، عمران، هارون، سامری، زید

- اقوام نامبرده شده در قرآن:

عاد، ثمود، اخدود، ایکه، الرس، بنی اسرائیل یاجوج، ماجوج، قریش

- ادیان نامبرده شده در قرآن:

صابئین، مجوس، نصرانی (مسیحیت)، یهودیت، اسلام

- افسانه های نقل شده در قرآن:

یوسف و زلیخا، طوفان نوح، موسی و فرعون، تولد مسیح، اصحاب کهف، آدم و حوا؛ ذوالقرنین، موسی و خضر، اصحاب فیل، هابیل و قابیل. گوساله ی سامری، یونس و ماهی، تخت سلیمان

- حیوانات نامبرده شده در قرآن:

شتر، اسب، الاغ، استر، گوسفند، سگ، شیر، گاو، مار، میمون، کلاغ، فیل، هدهد، عنکبوت، مورچه، زنبور، خوک، پشه، مگس، ملخ، قورباغه، گرگ، ماهی،

- پدیده های طبیعی نامبرده شده در قرآن:

کوه، چشمه، رود، دریا، بیابان، باران، تگرگ، رعد و برق، ابر، سیل، سراب، زلزله، باد، آتش

- گیاهان و میوه های نامبرده شده در قرآن:

خرما، انگور، انار، زیتون، انجیر، خیار، زنجبیل، سیر، پیاز، عدس، کدو، سدر، خوشه ی گندم

- مناطق نامبرده شده در قرآن:

یثرب (مدینه)، مکه، احقاف، مدین، روم (شام و فلسطین)، مصر، سبا (یمن)، رقیم. طور سینا

- بتهای نامبرده شده در قرآن:

لات، منات، عزی، بعل، وَدّ، سواع، یغوث، یعوق، نسر، جبت

اینها تمامی موضوعات و پدیده هایی است که در قرآن از آنها نام برده شده است. در هیچ کجای قرآن موضوعی یافت نمی شود که متعلق به خارج از دایره ی مذکور (دایره ی قرمز رنگ روی نقشه) باشد. تمامی میوه ها، پدیده های طبیعی، حیوانات، گیاهان، ادیان، بتها، پیامبران، اشخاص، افسانه ها، پادشاهان، اقوام و مناطق نام برده شده در قرآن همگی بدون استثنا داخل این دایره ی کوچک و متعلق به همین سه چهار کشور اطراف مکه است. مگر قاره ای مانند آمریکا که اقوام مایا صاحبان تمدن بزرگ در آن می زیستند هیچ پیامبر یا داستانی نداشتند

که قرآن از آنها نام ببرد؟ حتما که داشتند. اگر بگوییم نداشتند نه با عقل جور در می آید و نه با خود قرآن. زیرا خود قرآن مدعی است الله بدون استثنا در میان تمام اقوام و امتها پیامبر فرستاده است.

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ.

ما تو را پیامبری بشارت دهنده و انذار کننده فرستادیم و هیچ قومی وجود ندارد مگر اینکه در میانشان پیامبری فرستاده ایم. (فاطر، ۲۴)

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ.

همانا برای هر قومی پیامبری است. (یونس، ۴۷)

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.

ما در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که «خدای یکتا را بپرستید؛ و از طاغوت اجتناب کنید!» خداوند گروهی را هدایت کرد؛ و گروهی ضلالت دامانشان را گرفت پس در روی زمین بگردید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان چگونه بود. (نحل، ۳۶)

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

همانا تو یک پیامبری و برای هر قومی هدایتگری وجود دارد. (رعد، ۷)

اگر الله واقعا خدای این عالم است و از وجود قاره ی آمریکا مطلع بود پس چرا هیچ گونه نام و داستانی از پیامبران و اقوام این قاره ی بزرگ در کتابش وجود ندارد. بدون شک اگر قرآن از داستانها، پیامبران، ادیان، شهرها و یا سایر موضوعات مربوط به قاره ی آمریکا نام می بُرد امروز

جزو معجزات واقعی آن محسوب می شد و هیچ کس نمی توانست معجزه بودنش را منکر شود زیرا مردمان آسیا و آمریکا فقط ۳۰۰ سال است که وجود همدیگر را کشف کرده اند. تا ۳۰۰ سال پیش، نه ما می دانستیم قاره ای به اسم آمریکا وجود دارد و نه آمریکاییها می دانستند قاره هایی به اسم آسیا، اروپا و آفریقا وجود دارد.

یک دین که پیروانش ادعا می کنند برای تمام جهانیان آمده است چرا در بهشتش فقط میوه هایی می روید که در شبه جزیره ی عربستان وجود دارند؟ این چگونه خدایی است که بهشتیهای تمام جهان را فقط با میوه های مردم عربستان پذیرایی می کند و آن را با سلیقه و مزاج مردم عرب تنظیم کرده است؟ هزاران میوه ی خوشمزه و رنگارنگ در زمین وجود دارد ولی بهشت الله به این شش میوه خلاصه شده است: خرما، انگور، انار، زیتون، انجیر، خیار.

میوه های موجود در بهشت:

خرما، انگور، انار، زیتون، انجیر، خیار

میوه های موجود در دنیا:

گیلاس، آلبالو، موز، سیب، انگور، هلو، انار، آلوچه، زردآلو، انجیر، هندوانه، خربزه، پسته، گردو، نارگیل، آناناس، آلو، انبه، به، توت فرنگی، بادام، کیوی، پرتقال، تمشک، زیتون، توت، خرمالو، نارنگی، شاتوت، سنجد، گلابی، خیار، لیمو، شلیل، طالبی، خرما، زالزالک، عناب، بالنگ، فندق، ازگیل، ریواس، تمرهندی، پاپایا، شفتالو، کمبوزه، و صدها میوه ی دیگر

چرا خدای این دین به اصطلاح جهانی، فقط کوه، چشمه، رود، دریا، بیابان، باران، تگرگ، رعد و برق، زلزله و ابر و باد را جزو نشانه های خلقت خودش به جهانیان معرفی کرده است؟ آیا جنگلهای سرسبز، آتشفشان، سقوط بهمین، اقیانوس، جزیره های زیبا، برف، سیاره، آبشار و ... جزو نشانه های خلقت نیست؟ آیا مگر اینها را خداوند نیافریده است؟

در آسمان شب، اجرام بی شماری دیده می شود که همگی می درخشند و نور می دهند. شما همه را ستاره می پندارید درحالی که فقط نصف آنها ستاره است و مابقی سیاره اند. ستاره چیزی است که از خودش نور می دهد (مثل خورشید) ولی سیاره ها گرچه درخشان به نظر

می رسند از خودشان هیچ نوری ندارند و نوری که ما در آنها می بینیم انعکاس نور خورشید است. (مثل ناهید)

مردمان قدیم به پرنورترین ستاره ی آسمان که زودتر از دیگر ستارگان در آسمان ظاهر می شود **ستاره ی ناهید** (زهره) می گفتند. کشفیات علم امروز ثابت کرد که ناهید ستاره نیست بلکه سیاره ای است خاکی (نزدیکترین سیاره به زمین) که نور خورشید در آن انعکاس می یابد ولی چون نزدیکترین سیاره به زمین ماست زودتر از ستارگان، در آسمان زمین ظاهر می شود و روشنایی اش نیز بیشتر از همگان به نظر می رسد.

فهمیدن وجود سیاره و تشخیص اینکه چه چیزی سیاره است و چه چیزی ستاره، نیازمند علم و دانش و تلسکوپهای قوی است برای همین مردمان قدیم چیزی به نام سیاره نمی شناختند و به تمام چیزهایی که در آسمان در حال درخشش می دیدند ستاره می گفتند. خدای اسلام هم درست مثل مردمان قدیم از وجود سیارات بی خبر است به همین علت کلمه ای به نام سیاره در قرآن وجود ندارد و فقط صحبت از ستاره است و شهاب که به چشم هر انسانی دیده می شوند. اگر کلمه ی سیاره در قرآن وجود داشت، آن وقت با کمال یقین می شد گفت قرآن معجزه است.

آیا پادشاهان روی زمین فقط فرعون، جالوت و طالوت بوده اند؟ هزاران پادشاه خوب و بد در جهان وجود دارد با هزاران داستان تلخ و شیرین و عبرت آموز. پادشاهانی چون انوشیروان، آتیلا، نرون، کوروش و

آیا انسان حکیم روی زمین فقط لقمان بود؟ چرا اسمی از سقراط، افلاطون، ارسطو، کنفوسیوس، شنکره و ... در قرآن وجود ندارد؟ و هکذا موارد دیگر...

برای نام نبردن از موضوعات، پدیده ها و علی الخصوص اقوام و پیامبران دیگر قاره ها در قرآن چه دلیل قابل قبولی می تواند وجود داشته باشد جز ساختگی بودن الله و بی اطلاعی محمد از سایر مناطق زمین؟. در عصری که نه رسانه ای وجود داشت و نه وسایل حمل و نقل امروزی، کاملاً طبیعی است که مردمان هر منطقه ای از وجود دیگر مناطق بی خبر باشند و ذهنشان از

تمامی دنیا، فقط و فقط محصور به پدیده هایی باشد که در منطقه ی خودشان وجود دارد. آری الله یک خدای ساختگی توسط اعراب عربستانی است به همین علت تمام فکر و ذکرش بیابان بی آب و علف عربستان است و هیچ شناختی از دیگر جاهای زمین و جهان ندارد. راز ایجاد احکام ثانویه^۴ در قرآن نیز به همین نکته بر می گردد.

توجیه مفسرین:

دکانداران دین در این مورد می گویند:

اگر قرار باشد در قرآن به همه چیز اشاره شود قرآن چندین هزار صفحه می شد.

رد توجیه مفسرین:

۸۰٪ قرآن مطالب و داستانهای تکراری است. داستان موسی ۱۲ بار بصورت مفصل و ۲۳ بار بصورت خلاصه وار در قرآن ذکر شده است. داستان ابراهیم ۱۲ بار، داستان آدم ۹ بار، داستان قوم عاد ۸ بار، قوم ثمود ۹ بار و

الله می توانست اندکی از تکرار این موارد بکاهد و به جای آن، داستانها و پدیده هایی از دیگر نقاط جهان نقل کند تا امروز به جای زیر سوال رفتن:

دلیلی محکم داشته باشد برای آگاه بودنش از دیگر سرزمینهای جهان.

دین مورد نظرش با وضعیت و فرهنگ تمام قاره ها همخوانی بکند.

و معجزه ای باشد به لحاظ آگاه بودنش از قاره های تازه کشف شده همچون استرالیا، آمریکا و قطب جنوب.

^۴ الله در سوره ی مائده پس از گفتن احکام گوشت حلال و حرام ، کامل شدن دین اسلام را اعلام کرده است ولی امروز پیروانش مجبور شده اند برای نماز و روزه در مناطق قطبی که روز و شبشان شش ماه طول می کشد از خودشان حکم درست کنند. این موضوع نیز بی خبری قرآن از سایر مناطق زمین را نشان می دهد.

پادشاه جبار

مقدمهٔ فصل

بحث جبر و اختیار یکی از مباحث دیرآشنایی است که از زمان پیدایش اسلام در میان مردم شایع شده و تا کنون نیز راه به جایی نبرده است. این فصل به بحث جبر و جبار بودن الله می پردازد. با مطالعهٔ این فصل، هم با صفت جبار بودن الله به صورت مفصل آشنا می شوید و هم به راز پیدایش جبر و اختیار در مباحث مسلمین پی خواهید برد.

بیماری سادیسم در الله

مسلمین خدای خودشان را خدایی مهربان و معقول می دانند. الله یک بهشت و یک جهنم وحشتناک دارد و مسلمین می پندارند خدای ایشان می خواهد به هر طریق ممکن بندگان را به بهشت ببرد و جهنمی شدن آنها را دوست ندارد. این تصورات، تصوراتی است کاملاً طبیعی و انتظاراتی است معقول که هر پرستنده ای می تواند از خدایش داشته باشد ولی متأسفانه خدای قرآن هرگز اینگونه نیست که مسلمین می پندارند.

حتماً اسم بیماری سادیسم را شنیده اید. سادیسم یعنی دیگر آزاری. کسی که سادیسم داشته باشد از آزار و اذیت دیگران و تماشای زجر آنها لذت می برد. خدایی که قرآن آن را به تصویر می کشد موجودی است مبتلا به سادیسم که همراه شدن بندگان را بیشتر از هدایت شدن آنان دوست دارد و برای عملی شدن این کار نیز ترفندهای بسیاری به کار گرفته و برنامه های بسیاری دارد. ترفندها و برنامه های الله برای تحقق این هدف از این قرارند.

* نیت و تصمیم الله به پُر کردن جهنم

اولین قدم برای انجام یک کار، داشتن نیت و گرفتن تصمیم برای شروع آن است. خدای قرآن در سوره سجده آیه ۱۳، نیت و تصمیم خود را برای پُر کردن جهنم نشان داده است:

وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ.

اگر خودمان بخواهیم می توانیم همگان را به هدایت برسانیم ولی وعده ی حق من است که حتماً جهنم را از انس و جن پُر خواهیم ساخت.

این آیه، نیت و تصمیم خدای قرآن برای پُر ساختن جهنم است. الله برای پُر کردن جهنم نیت و تصمیمی به این قاطعیت دارد ولی حتی یک آیه در قرآن نیست که حاکی از تصمیم خداوند برای پُر کردن بهشت باشد. به عبارت بهتر اولویت خدای قرآن پُر کردن جهنم است تا پُر کردن

بهشت:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ

همانا اکثریت انسانها و اجنه را برای جهنم آفریده ایم. (اعراف، ۱۷۹)

* خلقت شیطان برای گمراه کردن مردم

شیطان مخلوق خداست. این مخلوق در یک سناریوی از پیش تعیین شده^۵ از درگاه الله رانده شد و برای جهنمی کردن مردم از خداوند عمر ابد خواست. خداوند نیز بلافاصله با درخواست شیطان موافقت کرد و به او نیرویی داد تا بتواند به هر طریق ممکن در دل‌های مردمان نفوذ کند و آنها را بفریبد.

قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿٣٦﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ﴿٣٧﴾ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ﴿٣٨﴾ قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٣٩﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴿٤٠﴾

شیطان گفت خدایا مرا تا روز قیامت زنده نگهدار. خداوند گفت تو از زندگان و مهلت یافتگان خواهی بود. شیطان گفت خدایا بدان خاطر که تو مرا فریفتی من نیز گناهان را در چشم مردم زینت می‌دهم و همگی را گمراه می‌سازم به جز آن تعداد از بندگان که خود آنها را خالص کرده‌ای (حجر، ۳۶ - ۴۰)

ماموریت شیطان جهنمی کردن مردم است. در عرصه‌ی گمراهی، خداوند شیطان را قرار داده ولی در عرصه‌ی هدایت هیچ معادلی برای آن قرار نداده است. به عبارت دیگر خداوند برای

^۵ برخی گمان می‌کنند چون آدم فریب شیطان را خورد از بهشت به زمین رانده شد. این فکر غلط است زیرا در سوره‌ی بقره و قبل از خلقت آدم، خداوند به فرشتگان گفت من می‌خواهم خلیفه‌ای برای خودم در زمین قرار دهم. پس آدم برای خلیفه بودن در زمین خلق شده بود و باید به زمین می‌رفت. روی این حساب وسوسه شدن آدم از سوی شیطان نقشه‌ی خود الله بوده است برای بیرون کردن او از بهشت و فرستادن او به زمین.

گمراه کردن مردم موجودی را خلق کرده ولی برای هدایت مردم هیچ موجودی با شرایط شیطان نیافریده است.

شاید برخی بگویند معادل شیطان، فرشته است. این فکر غلط است زیرا هیچ فرشته ای در میان فرشتگان نیست که مامور هدایت مردم باشد. فرشتگان هر کدام وظایفی مخصوص دارند^۶ و در کل کارشان تدبیر امورات جهان است. شیطان داخل دل‌های مردم می رود و آنها را برای انجام گناه وسوسه می کند ولی هیچ فرشته ای وجود ندارد که در دل‌های مردم برای انجام ثواب وسوسه کند. وقتی کسی کار بدی انجام می دهد می گویند شیطان وسوسه اش کرده ولی وقتی کسی کار خوبی بکند نمی گویند فلان فرشته وسوسه اش کرده است.

ممکن است برخی دیگر نیز بگویند معادل شیطان در عرصه ی هدایت، پیامبر است. در پاسخ باید بگوییم پیامبر معادل افراد شرور است نه معادل شیطان. منظور از معادل شیطان، موجودی است ماورایی که مانند شیطان تا روز قیامت زنده باشد، هر لحظه در هر جا حاضر باشد، توانایی نفوذ در دل‌های مردم داشته باشد ولی به جای وسوسه به گناه، وسوسه به ثواب نماید. چنین موجودی را الله قرار نداده است و در قرآن وجود ندارد زیرا نیت خداوند، پر کردن جهنم است نه پر کردن بهشت. اگر میل الله بیشتر به سوی بهشتی کردن مردم بود قطعاً چنین موجودی نیز قرار می داد. دو مورد از قدرتهای خارق العاده که خدای قرآن به شیطان داده از این قرار است:

الف- قدرت نفوذ همه جانبه در دل بدون آنکه انسان خودش بفهمد.

إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.

شیطان و قبيله اش شما را می بینند از جایی که شما آنها را نمی بینید. ما شیاطین را سرپرست کسانی قرار داده ایم که ایمان نمی آورند. (اعراف، ۲۷)

^۶ وظیفه ی جبرئیل: رساندن پیام خداوند به پیامبران.

وظیفه ی اذرائیل: قبض روح و گرفتن جان انسانها.

وظیفه ی اسرافیل: زدن شیپور به علامت برپایی روز قیامت
وظیفه ی میکائیل: رساندن رزق و روزی به موجودات روی زمین

ب- قدرت نیکو جلوه دادن کارهای زشت به مردم

زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

شیطان کارهای بد را برایشان نیکو جلوه می دهد. (انعام، ۴۳)

این توانایی نوعی تله گذاشتن برای مردم یا فریب دادن آنهاست. البته خود الله نیز در این کار به نحو احسن با شیطان همکاری می کند زیرا شیطان در برخی موارد برای فریب مردم به کمک الله نیاز دارد:

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيْنًا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ.

به درستی که ما (الله و شیطان) کارهای زشت را برای آنانکه به آخرت ایمان ندارند خوب جلوه می دهیم طوری که آنان کور و سرگشته می شوند.^۷ (نمل، ۴)

الله در این قسمت صفتی کاملاً شیطانی پیدا می کند و همکار بسیار نزدیک شیطان می شود. الله و شیطان کار زشت را کار نیکو جلوه می دهند و انسان بیچاره به نیت انجام کار خوب به سراغ آن می رود تا اینکه در تله ی خداوند برای پر کردن جهنم می افتد. شیطان گمراه می کند و الله نیز گمراه می کند با این تفاوت که شخص گمراه شده توسط شیطان، نقطه ی امید برای رهایی و هدایت دوباره دارد (مثل حضرت آدم و برادران یوسف) ولی شخص گمراه شده توسط الله، هیچ راه برگشتی برایش نیست و حتماً به جهنم خواهد رفت و این یعنی شیطان بسیار مهربانتر و با انصافتر از الله است:

وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

کسی را که الله گمراه کند هیچ هدایتی برایش نیست. (غافر، ۳۳)

^۷ این مورد با حدیث معروف «الاعمال بالنیات» تناقض دارد. حدیث ملاک قبولی یک عمل را نیت خیر می داند ولی در آیات مذکور شخص با اینکه نمی دانست این کار گناه است و با نیت خیر به سراغ آن رفته، مجرم حساب می شود و جهنمی است.

* جلوگیری از فهم و شعور انسانها

تنها وسیله انسان برای یافتن راه درست و تشخیص خوب و بد نیروی فهم و شعور اوست. گرچه شیطان و الله کارهای زشت را خوب جلوه می دهند ولی ممکن است نیروی فهم و شعور در انسان بتواند بر آن غلبه کند و زشت بودنش را تشخیص دهد در نتیجه از انجام آن صرف نظر کند. ولی الله فکر اینجایش را نیز کرده است.

إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا

ما بر دل‌های ایشان پرده می افکنیم تا فهم نکنند و گوش‌هایشان را (کر) سنگین ساختیم پس اگر آنها را به هدایت دعوت کنی هرگز هدایت نخواهند شد. (کهف، ۵۷)

حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.

خداوند بر دل‌ها و گوش‌های ایشان مهر زده و بر دیدگان‌شان پرده ای است. همانا ایشان را عذابی دردناک است. (بقره، ۷)

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كُلاًّ آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا.

برخی از آنان به حرف‌های تو گوش فرا می دهند ولی ما بر دل‌هایشان پرده افکنده ایم و گوش‌هایشان را سنگین کرده ایم تا سخنت را نفهمند. پس به هر آیه ای که ببینند ایمان نخواهند آورد. (انعام، ۲۵)

شاید برخی بگویند الله این کارها را فقط برای کسانی که به او و آخرت ایمان نمی آورند می کند. یعنی اول هدایتشان می کند سپس چون هدایت نمی پذیرند کارهای زشت را در نظرشان خوب جلوه می دهد و فهم و شعورشان را می گیرد.

در پاسخ باید بگوییم کسی که مسلمان نمی شود کارهای غیر اسلامی در نظرش خوب است برای همین مسلمان نمی شود پس نیازی نیست که دوباره الله آنها را در نظرش خوب جلوه دهد. همچنین از نگاه قرآن شخصی که قرآن را قبول نمی کند فاقد فهم و شعور است. خود قرآن می گوید کسانی که ایمان نمی آورند جاهلند و فهم ندارند پس الله کدامین فهم و شعور را می خواهد از آنها بگیرد؟ پاسخ اصلی را در قسمت بعد بخوانید. زیرا قرآن خودش توضیح داده است که کدامین فهم و شعور را می گیرد. از چه کسانی و چه زمانی؟

* نابود کردن اراده انسان در یافتن راه هدایت

چنانچه گفتیم الله قسم خورده است جهنم را از انس و جن پر خواهیم ساخت ولی تعدادی از انسانها را مُخْلِص گردانیده و آنها را به جهنم نخواهد برد. به جز این تعداد که خالص شدگان و خلاصی یافتگان از آتش جهنمند مابقی مردم، اهل آتشند. قرآن چگونگی جهنمی شدن گروهی از این دوزخیان را چنین توصیف می کند:

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِينَ اسْتَوْفَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكُهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ.

مثال آنان به کسانی شبیه است که شب هنگام آتشی برافروختند. پس وقتی آتش شروع به روشن ساختن اطرافشان کرد خداوند نورشان را خاموش ساخت و آنها را در تاریکی هایی که چشمانشان قادر به دیدن نیست رها نمود. (بقره، ۱۷)

به راستی که عجب خدایی دارد این قرآن. آیه می گوید کفار اهل جهنم برای یافتن راه درست تلاش می کنند ولی خود خداوند تلاشهایشان را بی ثمر می سازد و جلوی هدایت شدن آنها را می گیرد. شخص کافر در این تشبیه مانند کسی است که در بیابانی تاریک گم شده است. این شخص برای رهایی از این گمراهی به دنبال نور می رود ولی الله نورش را خاموش می کند. این یعنی حتی اگر شخص، خودش مشتاق هدایت شدن باشد بازهم الله جلوی هدایت شدنش را

می گیرد تا هدایت نشود بلکه جهنم پر شود. جهنمی که سیری ناپذیر است و الله نگران این است که مبادا جهنمیان کم باشند و جهنم گرسنه بماند.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (ق، ۳۰)

آن روز به جهنم خواهیم گفت آیا سیر شدی؟ خواهد گفت آیا بیش از این هم هست؟

* جلوگیری از ایمان آوردن به معجزه

قرآن برای پیامبران پیش از محمد معجزاتی شمرده است و این بار نیز محمد را به عنوان پیامبر به مردم معرفی می کند. پس کاملاً طبیعی است مردم حجاز برای اینکه مطمئن شوند محمد پیامبر است یا نه، از وی طلب معجزه کنند. مردم حجاز به صورت کاملاً منطقی به محمد می گویند تو نیز مانند موسی و عیسی و ... معجزه ای برای ما بیاور تا ما نیز همچون کسانی که معجزات موسی را دیدند و به او ایمان آوردند به تو ایمان بیاوریم. محمد از آوردن معجزه طفره می رود برای همین مردم از جان و دل به خداوند (الله) قسم می خورند که اگر برای ما معجزه ای بیاوری به تو ایمان خواهیم آورد ولی این بار الله در جواب مردم می گوید: حتی اگر معجزه ای بفرستیم نخواهیم گذاشت شما به آن معجزه ایمان بیاورید زیرا بعد از دیدن معجزه، دلها و چشمهای شما را به همان حالتی که قبلاً ایمان نداشتید بر می گردانیم و شما را در طغیانتان سرگردان می گذاریم.

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠٩﴾ وَتُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿١١٠﴾

و سخت به خداوند قسم می خورند که اگر برایشان معجزه ای بیاید حتماً ایمان خواهند آورد. بگو معجزات نزد خداست و شما چه می دانید اگر معجزه هم بیاوریم ایمان نخواهند آورد. ما دلها و چشمهایشان را به اولین زمانی که ایمان نداشتند

تغییر خواهیم داد و آنها را در طغیانشان سرگردان خواهیم گذاشت. (انعام، ۱۱۰)

معجزه، کاری است خارق العاده که انجامش از توان هر انسانی خارج است به همین علت و بدون شک هر انسانی از دیدن معجزه سخت دگرگون می شود و به آورنده ی آن معجزه ایمان می آورد. قرآن خودش به این موضوع معترف است زیرا می گوید دلها و چشمهای متقاضیان معجزه را دوباره به حالت بی ایمانی نخستینشان بر خواهیم گرداند. این حرف نشان می دهد افراد مورد نظر با دیدن معجزه دگرگون می شوند و ایمان می آورند ولی الله به خاطر قولی که به جهنم داده است، دلهای آنان را دوباره به حالت کافر بودن تغییر می دهد. عجب خدای عادل و مهربانی دارد این اسلام.

* تکرار کردن سرنوشت اقوام کافر و هلاک شده

الله نابود کردن اقوام کافر را سنت خویش خوانده است و ظاهرا به اجرای این سنت نیز بسیار علاقه دارد. به آیه ی زیر خوب دقت کنید:

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأُولَىٰ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا.

وقتی که هدایت به سمت مردم می آید هیچ چیز مانع استغفار و ایمان آوردنشان نمی شود جز اینکه سرنوشت اقوام نخستین (عاد، ثمود و ...) تکرار شود یا با عذابی دردناک رویارو شوند. (کهف، ۵۵)

مطابق با این آیه، الله به این دلیل از ایمان آوردن مردم جلوگیری می کند و این همه تله برای سوق دادن مردم به سوی کفر گذاشته است که دوست دارد مردمان امروز نیز به سرنوشت مردمان قدیم دچار شوند و سنت خداوند که هلاک کردن اقوام کافر است در مورد آنان نیز اجرا شود. یعنی کافر شدن مردم دلیل نابودی شان نیست بلکه برعکس علاقه ی الله به هلاکت مردم، دلیل کافر کردن آنهاست.

علاقه مردم به کفر — علت برای — هلاکت آنها (منطق درست)

علاقه الله به هلاکت — علت برای — کفر مردم (منطق الله)

اگر مردم مومن باشند بهانه ای برای جهنمی کردن آنان وجود نخواهد داشت به همین علت و برای اینکه مدرکی برای به جهنم بردن آنان وجود داشته باشد الله مجبور است با ترفندهایی چون گذاشتن شیطان، نیکو جلوه دادن کارهای زشت، جلوگیری از فهم و شعور انسانها و ... راه رسیدن آنها به بهشت را ببندد. حال جای شکرش باقی است که خدای قرآن قانونمند است و بدون مدرک کسی را به جهنم نمی برد؛ خودش مدرک را جور می کند سپس با همان مدرکی که خودش برای مردم جور کرده آنها را نابود می کند و تحویل جهنم می دهد.

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا.

وقتی بخواهیم شهری را نابود کنیم بزرگانشان را امر می کنیم تا در آن شهر فساد کنند. بدین ترتیب همگی لایق عذاب می شوند و نابودشان می سازیم. (اسراء، ۱۶)

* قرار دادن دشمن برای پیامبران

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ.

و بدینگونه ما برای هر پیامبری دشمنانی از انس و جن قرار دادیم که برای فریب، سخنانی زیبا القا می کنند. همانا اگر خدا خودش می خواست آنها این کار را نمی کردند پس ایشان را با دروغهایی که می سازند واگذار. (انعام، ۱۱۲)

قرآن خودش مدعی است پیامبران را برای هدایت مردم فرستاده است ولی الله می گوید ما خودمان برای هر پیامبری دشمنانی قرار می دهیم تا بر ضد پیامبران، حرفهایی جالب به مردم القا کنند. این کار یعنی مانع تراشی در سر راه پیامبری که مامور هدایت مردم است. بدون شک

پیامبری که دشمن نداشته باشد راحت تر می تواند به هدایت مردم بپردازد و موفقیتش صد چندان می شود. الله به ظاهر برای هدایت مردم پیامبر می فرستد ولی انگار خودش در ته دل دوست ندارد این پیامبران به موفقیت برسند. الهی که قرآن معرفی می کند خدایی است سر تا پا متناقض. لازم به ذکر است الله در آخر همین آیه تاکید می کند اگر خود من موافق نبودم هیچ کس با پیامبران دشمنی نمی کرد. با این وصف ابوجهلها و ابولهبها همکاران الله محسوب می شوند درست مانند شیطان که در قسمت نیکو جلوه دادن کارهای زشت با الله همکاری می کند. شریک دزد و رفیق قافله.

* قرار دادن افراد مجرم در هر شهر برای فریب مردم

وَكذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا. (انعام، ۱۲۳)

و بدینگونه ما بزرگانی مجرم در هر شهر قرار دادیم تا به نیرنگ و فریب بپردازند.

بدون شرح.

ذلت و هدایت جبری

مبحث حاضر در واقع دنباله ی بحث «صفت سادیسیم در الله» می باشد و رابطه ای بسیار تنگاتنگ با آن دارد فلذا مطالعه ی آن مبحث پیش نیازی ضروری برای درک بهتر مطالب این مبحث است. چنانچه پیشتر گفتیم خدای قرآن قسم خورده است جهنم را از انس و جن پر سازد به همین علت می کوشد به انواع روشها از قبیل گذاشتن شیطان، نیکو جلوه دادن کارهای زشت، جلوگیری از فهم و شعور انسانها، جلوگیری از ایمان آوردن به معجزه و ... جلوی بهشتی شدن مردم را بگیرد جز یک گروه اندک و خاص که خودش آنها را استثنا کرده است. خود الله در این مورد چنین می گوید:

وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٠٠﴾

ای رسول اگر پروردگار تو می خواست قطعا تمام مردم زمین مومن می شدند پس آیا تو می توانی مردم را به اجبار مومن کنی؟ هیچ کس را نرسد که جز با اجازه ی الله ایمان بیاورد. او بر کسانی که نمی اندیشند پلیدی قرار می دهد. (یونس، ۹۹ - ۱۰۰)

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا.

هر آن کس را که الله بخواهد هدایت کند سینه اش را برای اسلام گشاده می سازد ولی هر که را که بخواهد گمراه کند سینه اش را تنگ و بسته می گرداند. (انعام، ۱۲۵)

وَكَذَلِكَ زَيْنٌ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءَهُمْ لِيُزْذَوْهُمْ وَيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ

و بدینگونه بُتها کشتن فرزند را برای اکثر مشرکان نیکو جلوه می دهند و دینشان را

بر آنان مشتبه می سازند. همانا اگر الله خودش می خواست آنها چنین نمی کردند پس ایشان را با آنچه به دروغ می سازند رها کن (انعام، ۱۳۷)

وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ.

حتی اگر ما فرشتگان را به سوی آنان بفرستیم و اگر مردگان با آنان حرف بزنند و هر چیزی را دسته دسته در برابر آنان گرد بیاوریم، باز هم ایمان نمی آورند جز اینکه الله خودش بخواهد ولی بیشترشان نادانی می کنند. (انعام، ۱۱۱)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٧﴾

همانا کافران را هیچ تفاوتی نمی کند که تو آنها را پند بدهی یا پند ندهی، آنها مومن نمی شوند. الله بر قلبها و گوشهای ایشان مهر زده و بر چشمانشان پرده افکنده است و آنها را عذابی بزرگ مهیاست. (بقره، ۶-۷)

روی این حساب خوب یا بد بودن، کافر یا مومن بودن، بهشتی یا جهنمی شدن، هیچکدام در اختیار خود انسان نیست و همگی اجباری است. یکی به اجبار باید خوب باشد و یکی بد، یکی به اجبار باید به بهشت برود و یکی به جهنم. تصمیمش با الله است.

اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٦﴾ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ﴿١٠٧﴾

آنچه را که بر تو از خدایت وحی می شود پیروی کن هیچ خدایی جز او نیست و از مشرکین دوری کن همانا اگر الله خودش می خواست آنها مشرک نمی شدند. ما تو را

نگهبان ایشان نکرده ایم و تو وکیل آنها نیستی. (انعام، ۱۰۶-۱۰۷)

محمد این حرفها را برای مردم حجاز می زد به همین علت مخالفان محمد در پاسخ به او می گفتند خودت می گویی هدایت و گمراه شدن هر دو اجباری است. ما را خدای تو گمراه کرده که به تو ایمان نمی آوریم پس دست از سر ما بردار:

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ

مشرکین می گویند اگر الله خودش می خواست ما و پدرانمان مشرک نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم. (انعام، ۱۴۸)

چنانچه می بینید پاسخ مخالفان دقیقا همان حرفی است که خود الله در آیه ۱۰۷ انعام زده بود پس پاسخی است کاملا منطقی. ولی جای تعجبش اینجاست که الله از همین پاسخ منطقی که چهل و یک آیه قبل تر ، خودش آن را گفته بود بسیار ناراحت است و از مخالفان برای این پاسخ دلیل می خواهد و این حرف یعنی اوج بی منطق بودن الله و یا فراموشکاری او:

قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا خُرُصُونَ.

بگو آیا نزد شما دلیلی هست تا برای ما بیاورید؟ همانا شما پیروی نمی کنید مگر از حدس و گمان (انعام، ادامه آیه ۱۴۸)

توجیه مفسرین

دکانداران دین می گویند:

آیه ی ۱۰۷ سوره ی انعام منظورش جبری بودن شرک نیست. اتفاقا منظور قرآن این است که مشرکین با اختیار خودشان مشرک شده اند. آیه می گوید اگر خدا می خواست به اجبار کاری می کرد که هیچ کس مشرک نمی شد و همه مومن می شدند ولی این کار را نکرده

برای همین برخی از روی اختیار مومن شده اند و برخی مشرک.

ردّ توجیه مفسرین

اگر سایر آیات مربوط به جبری بودن هدایت و گمراهی و بخصوص آیاتی که نشان دهنده ی صفت سادیسم در الله است در قرآن نمی بود می شد این توجیه مفسرین را پذیرفت. ولی خود الله در دیگر آیات می گوید ما به انواع روشها از قبیل گذاشتن شیطان، نیکو جلوه دادن کارهای زشت، جلوگیری از فهم و شعور انسانها، جلوگیری از فهم معجزه و ... مانع ایمان آوردن اکثر انسانها می شویم. پس توجیه مفسرین توجیهی است کاملاً بی اساس و باطل که حتی با خود قرآن تناقض دارد.

در توجیه مفسرین، الله به پدری شبیه است که دو فرزند دارد. این پدر برای فرزند اولش معلم خصوصی می گیرد ولی مانع درس خواندن فرزند دومش می شود. این فرزند دوم هر وقت کتاب می خرد پدر دزدکی آن کتابها را می سوزاند. به شخصی دیگر پول می دهد و می گوید برو پسر دوم مرا فریب بده تا درس نخواند. سرش را به بازی مشغول کن تا درس خواندن یادش برود و خلاصه با انواع روشها جلوی پیشرفت و باسواد شدن فرزند دومش را می گیرد. لاجرم فرزند اول می شود دکتر ولی فرزند دوم از درس و پیشرفت عقب می ماند و بیچاره تبدیل می شود به یک کارگر خیابانی. حال پدر محترم می گوید من اگر خودم می خواستم می توانستم به زور هر دو فرزندم را دکتر و مهندس کنم ولی اختیار را به خودشان وا گذاشتم تا خودشان انتخاب کنند. برای همین یکی به اختیار خودش دکتر شد و آن دیگری کارگر خیابانی.

استثنا شدگان الله

همانگونه که جهنم الله اجباری است بهشت او نیز اجباری است. الله برعکس جهنم هیچ قولی به بهشت برای پر کردنش نداده است به همین خاطر از روی سلیقه خودش تعدادی معدود را

برای بردن به بهشت استثنا کرده. راجع به این گروه در قرآن چنین آمده است:

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.

شیطان گفت خدایا چون تو مرا گمراه ساختی من هم گناهان را در زمین نیکو جلوه می دهم و همه را گمراه خواهم ساخت به جز **بندگان مُخْلِص** تو را (حجر، ۳۹-۴۰)

نکته ای که در این آیات وجود دارد قابل توجه است. شیطان می گوید تمام زمینیان را جهنمی خواهم ساخت جز بندگان مُخْلِص تو را. مُخْلِص اسم مفعول از فعل خالص کردن است به معنای خالص شده. یعنی کسانی که بهشتی خواهند بود توسط خود خداوند برای رفتن به بهشت خالص و مخصوص شده اند. در قاموس الله مُخْلِص وجود ندارد. مُخْلِص کسی است که خودش تلاش می کند زحمت می کشد و به اخلاص می رسد ولی مُخْلِص کسی است که الله خودش او را خالص کرده و شیطان را از تسلط یافتن بر او بازداشته است:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ. وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ.

همانا تو (شیطان) را هیچ تسلطی بر این بندگان من نیست مگر گمراهانی که تو را پیروی می کنند و جهنم جایگاه آنهاست. (حجر، ۴۲-۴۳)

آری الهی که محمد برای ما معرفی کرده خودش به میل خود گروهی را به جهنم هدایت می کند و گروهی را به بهشت. سپس نیز اهل جهنم را بازخواست خواهد کرد که چرا گمراه شدید:

يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ.

الله خودش هر که را بخواهد هدایت می کند و هر که را بخواهد گمراه می سازد و حتما شما را بخاطر هر چه کرده اید بازخواست خواهد نمود. (نحل، ۹۳)

راز جبری گری در قرآن

چنانچه در مباحث پیشین خواندید قرآن هدایت و گمراهی را جبری معرفی می کند. آیا به راستی چنین است؟ قطعاً که خیر. به یقین انسان دارای اختیار است. گرچه برخی امور زندگی همچون تیپ بدنی، محل تولد و پدر و مادر اختیاری نیست ولی آدمی در حوزه ی تفکر و اخلاق دارای اختیار است و می تواند با اراده ی خویش محدودیتهای جبری محیطش را بشکند و حتی دین خود را از روی اختیار و آگاهی انتخاب کند درست همان کاری که بنده و امثال بنده کرده اند. پس وقتی چنین است چرا محمد در قرآنش این موضوع را قبول ندارد؟

هیچ دینی در جهان وجود ندارد که قایل به جبری بودن هدایت و گمراهی انسانها باشد جز دین اسلام. حتی یهودیت و مسیحیت که قرآن ادعا می کند تکمیل کننده ی آنهاست چنین حرفی در کتابهایشان نیست پس این جبرگرایی از کجا وارد قرآن شده است؟ راز این جبرگرایی به شخص محمد و شخصیت او مربوط است.

محمد این پیامبر دروغین در آغاز کار می پنداشت به محض ادعای نبوت همگان به او ایمان خواهند آورد بخصوص یهودیان و مسیحیان حجاز. غافل از اینکه در برابرش بسیار مقاومت خواهند کرد مسخره اش خواهند نمود و حتی ب فکر کشتنش خواهند افتاد برای همین نه تنها در آغاز هیچ حرفی از جبری بودن نمی زد، بلکه هدایت و گمراهی را اختیاری هم می دانست:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ

هیچ اجباری در دین نیست راه راست از راه کج مشخص شده است. (بقره، ۲۵۶)

در طول این مدت، مخالفان محمد به انواع منطقیها و دلایل محکم، او را محکوم می کردند و ثابت می نمودند که وی دروغگوست تا اینکه برای اثبات حرفهایش معجزه خواستند و محمد که از آوردن معجزه ناتوان بود در مخمصه ای کاملاً بزرگ گیر افتاد به همین علت دست به دامن توجیه شد و دلیل ایمان نیاوردن مردم به خودش را جبری بودن هدایت و گمراهی از

سوی الله معرفی کرد. به عبارت ساده تر محمد با آوردن آیات جبر خواسته است بگوید نقص از حرفهای من نیست که مردم به آنها ایمان نمی آورند. خداوند خودش نمی خواهد امثال ابولهب و ... مسلمان بشوند برای همین است که آنها به من ایمان نمی آورند.

سوره انعام بهترین سوژه برای بررسی این موضوع است. اکثر جاهایی که مردم از محمد معجزه خواسته اند در همین سوره است و اکثر آیات جبر نیز در همین سوره اند و این نشان می دهد محمد برای طفره رفتن از ارائه ی معجزه مجبور شده است خداوند را یک جبار معرفی کند. جباری که خودش چشمهای ابولهب را بسته تا خوبیهای محمد را نبیند، به او ایمان نیاورد و به جهنم برود به همین علت در جواب معجزه خواستشان می گوید چرا از من درخواست معجزه می کنید معجزه که برای شما سودی نخواهد داشت زیرا من اگر معجزه بیاورم خداوند خودش جلوی ایمان آوردن شما به آن معجزه را خواهد گرفت پس همان بهتر که معجزه نیاورم تا هلاک شدنشان به تاخیر بیفتد:

وَأَفْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠٩﴾ وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿١١٠﴾

و سخت به خداوند قسم می خورند که اگر برایشان معجزه ای بیاید حتما ایمان خواهند آورد. بگو معجزات نزد خداست و شما چه می دانید اگر معجزه هم بیاوریم ایمان نخواهند آورد. ما دلها و چشمهایشان را به اولین زمانی که ایمان نداشتند تغییر خواهیم داد و آنها را در طغیانشان سرگردان خواهیم گذاشت. (انعام، ۱۱۰)

فکر کنم آیه زیر منظور بنده را شفاف تر منعکس کند:

وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بَأْيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ.

ای پیامبر اگر تحمل ایمان نیاوردن آنها بر تو سنگین است در صورت توان نردبانی بساز و بر آسمان برو تا معجزه ای برای ایمان آوردنشان بیاوری. اگر خدا خودش می خواست کاری می کرد که آنها ایمان می آوردند پس جاهل مباش. (انعام، ۳۵)

آیه ی فوق، منظور و نتیجه اش این است که خدا خودش نمی خواهد مردم مکه مسلمان شوند به همین علت است که هیچ معجزه ای نمی فرستد. به عبارت بهتر الله به محمد می گوید من موافق بهشتی شدن اهل مکه نیستم حالا اگر تو زیاد نگران جهنمی شدن آنها هستی خودت نردبانی درست کن و به آسمان برو تا یک معجزه بیاوری و گرنه من معجزه بیاور نیستم. پس دلیل جبری دانستن هدایت و گمراهی در قرآن این دو مورد است:

*- وانمود کردن محمد به بی نقص بودن حرفهایش

(نقص از محمد نیست که ابوجهل ایمان نیاورد دلیلش نخواستن خداست)

*- طفره رفتن از ارائه ی معجزه

(خداوند خودش نمی خواهد شما مسلمان شوید پس من برای چه معجزه بیاورم)

راز این همه جبرگرایی در قرآن همین است یعنی غرور محمد اجازه نداده است خودش را جلوی مردم بشکنند به همین علت خداوند را قربانی خودش ساخته و او را تا حد یک جبار و بیمار سادیسم پایین آورده است.^۸

وجود آیات جبر مفسرین بیچاره را برای توجیه مردم بسیار به زحمت انداخته تا به حدی که فرقه هایی چون جبریون و اختیاریون در بین مسلمین تولید کرده است. فرقه هایی که قرنهایست با یکدیگر در بحث و مشاجره اند و گاهی دست به کشتار همدیگر نیز زده اند. به قول مولوی:

در میان جبری و اهل قدر همچنان تا حشر بحث است ای پسر

^۸ شاید برخی بگویند اگر دلیل جبری دانستن گمراهی اینهاست پس دلیل جبری دانستن هدایت چیست؟ در پاسخ باید بگوییم دو راه بیشتر وجود ندارد بهشت و جهنم. وقتی که گروهی به اجبار جهنمی بشوند لاجرم گروه باقی مانده به اجبار بهشتی خواهند شد زیرا جایگاه سومی وجود ندارد. پس محمد که جهنمی شدن را جبری معرفی کرده چاره ای جز این نداشته است که بهشت را نیز جبری معرفی کند.

جبریون می گویند همه چیز جبری است و سعادت و شقاوت هر کس از قبل در سرنوشتش نوشته شده است ولی قدریون (معتقدان به اختیار) چون از یک طرف نمی توانند منکر قرآن شوند و از طرف دیگر جبری بودن بهشت و جهنم با عقلشان جور در نمی آید با انواع توجیهاات معنی آیات جبر را تحریف می کنند و می گویند هدایت و ضلالت اختیاری است. ببینید حرفهای یک عرب دیوانه چطور جماعتی را قرنهای به جان هم انداخته است!! به راستی که عجب قدرتی دارد جهل و خرافات.

الله و اصالت قهر و غضب

مولوی در توصیف الله چنین می گوید:

گر عتابی کرد دریای کرم بسته کی گردند درهای کرم
اصل ذاتش فیض و جود و بخشش است قهر در آن چون غباری از غش است

مفهوم شعر مولوی:

«الله دریای بخشش است. اگر دریای بخشش یک لحظه بر بنده ای خشمگین شود هرگز درهای کرمش بسته نمی شوند زیرا اصل این دریا (ذات الله) بخشش و مهربانی است و خشم و غضب فقط مانند خس و خاشاکی است که به طور موقت روی دریا جمع می شود..»

نه تنها مولوی بلکه تمامی دکانداران اسلام که خدای این دین یعنی الله را تبلیغ می کنند می گویند الله مهربانترین مهربانان و در کل وجودش محبت، بخشش و مهربانی است. مولوی می گوید الله هم دارای مهربانی و بخشش است و هم دارای خشم و غضب ولی همانگونه که آب در دریا اصل است و خس و خارهای روی آب فرزند، مهربانی و بخشش، اصل ذات الله است و قهر و غضب فرعیات آنند. ولی آیا واقعا اینگونه است؟ در پاسخ باید بگوییم خیر اینگونه نیست زیرا دلایل بسیاری است که کاملا عکس این مطلب را اثبات می کنند. باهم این دلایل را بررسی می کنیم:

—* آیات سادیسـم

وجود این آیات خودش اولین و بزرگترین دلیل بر اصالت قهر و دشمنی در الله است. این آیات به طوری کاملا مفصل در صفحات ۳۱ تا ۴۰ شرح داده شده به همین علت هیچ نیازی به توضیح دیگر در اینجا نیست. چگونه ممکن است موجودی برای جهنمی کردن بندگان به انواع نقشه ها و اقدامات دست بزند و با انواع روشها جلوی هدایت شدنشان را بگیرد ولی

ذاتش سرشار از مهربانی و بخشش باشد؟ به کدام دلیل منطقی.

*- قانون اصل و فرع

همانگونه که مولوی در تشبیه خودش ذکر کرده، آب برای دریا اصل است ولی خس و خارهای جمع شده در روی آب چیزهایی فرعی اند. چیزی که اصل است همیشه پا برجاست زیرا قدرتمندتر است ولی فرعیات از آن جدا می شوند. به عبارت بهتر شما اگر بخواهید دریا را تمیز کنید آب را بر نمی دارید بلکه خس و خاشاک را از روی آب جدا می کنید. این یعنی اصالت با آب است و خس و خاشاک فرعیاتند.

اصل همیشه پابرجاست.

فرعیات چیزهایی هستند موقتی که از اصل جدا می شوند.

چیزی که باقی می ماند اصل، و چیزی که جدا می شود فرع است.

به این می گوئیم قانون اصل و فرع. با این قانون می توان فهمید چه چیزی اصل و چه چیزی فرع است. حال با همین قانون؛ بهشت و جهنم الله را بررسی می کنیم:

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا. ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا

و هیچ یک از شما مردم نیست مگر اینکه همه در جهنم داخل خواهید شد و انجام این حکم بر خدای تو حتمی است. سپس مومنین را از جهنم نجات خواهیم داد و ظالمین را در حالی که در جهنم زانو زده اند باقی خواهیم گذاشت. (مریم، ۷۱-۷۲)

بهشت نماد مهربانی الله و جهنم نماد قهر اوست. در سنت الله تمامی مردم، اهل جهنمند و حتما باید وارد جهنم بشوند. مطابق با آیه ی فوق، تمامی انسانها چه خوب و چه بد، روز قیامت با هم مخلوط می شوند و همگی به جهنم می روند آنگاه الله بهشتیان را از آتش جهنم جدا می کند و به بهشت می برد ولی بقیه در آتش می مانند. این مطلب اثبات می کند اصالت الله در

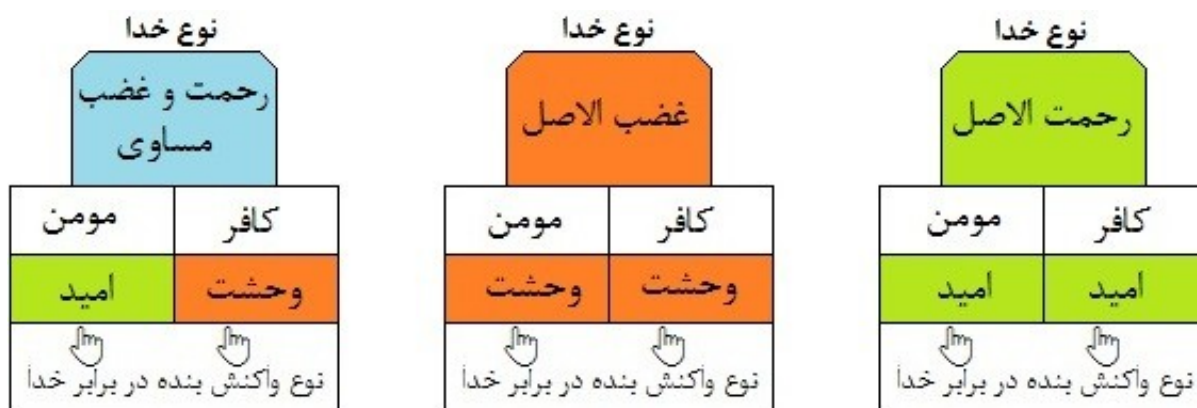
قهر و غضب است زیرا مطابق قانون اصل و فرع، چیزی که جدا می شود (بهشت) فرع، و چیزی که باقی می ماند (جهنم) اصل است.

*- پل صراط

مسلمین مطابق احادیث و روایاتشان معتقدند تمامی انسانها چه خوب و چه بد از پلی به نام صراط رد خواهند شد که بسیار وحشتناک است آنگاه تنها مومنان خواهند توانست به سلامتی از آن عبور کنند و مابقی از روی پل در دهان اژدها خواهند افتاد. این قضیه نیز مطابق قانون اصل و فرع ثابت می کند اصالت الله در خشم و غضب اوست زیرا کسی که اصلش رحمت باشد انسانها را از پل وحشتناک عبور نمی دهد بلکه (برای مثال) ایشان را بر اسبهایی بالدار که به سوی بهشت پرواز می کنند سوار می کند آنگاه دم در بهشت که رسیدند نامه ی اعمالشان را نگاه می کند و مانع ورود بدکاران به بهشت می شود یعنی بدان را از میان خوبان جدا می کند نه خوبان را از میان بدان.

*- نماز وحشت در شب اول قبر

اگر رحمت و غضب را به عنوان معیار اصل و فرع در نظر بگیریم سه نوع خدا درست می شود که در نمودار می بینید:



خدای رحمت الاصل مانند پدری است خوش رو و خوش اخلاق که فرزنداناش چه تنبل و چه زرنگ هر دو از دیدارش شوق زده می شوند زیرا حتی بچه ی تنبلش نیز می داند که او خوش رفتار است و هرگز بد اخلاقی نمی کند. ولی پدری که بدخلق و بدعُنق باشد حتی فرزند درسخوان و زرنگش نیز از دیدن او مضطرب می شود (غضب الاصل) طوری که می ترسد بگوید امروز در مدرسه بیست گرفته ام زیرا ممکن است پدر تحویلش نگیرد و بگوید به من چه که بیست گرفته ای. لکن پدری که نُرمال باشد (رحمت و غضب مساوی) فرزند درسخوان از دیدنش شاد می شود ولی فرزندان تنبل از روبرو شدن با او می ترسند زیرا چنین پدری، همانقدر که عاشق فرزند درسخوان است از بچه ی تنبل و درس نخوان بدش می آید.

مسلمین مطابق احکام اسلام، شب اول دفن میت به چهل نفر پول می دهند تا برایش نماز وحشت بخوانند. فلسفه ی نماز وحشت مسلمین این است که فرد میت را از وحشت شب اول قبر برهاند. این یعنی مرده به محض مردن، وارد دنیایی وحشتناک می شود وحشتی که خود الله آن را برای مردگان تدارک دیده است. الله خدایی است که هم کافر و هم مومن، هر دو باید جهنمش را تجربه کنند. کافر و مومن هر دو در اولین شب دیدار، از او وحشتزده می شوند پس چنین خدایی غضب الاصل است نه رحمت الاصل. میزبانی که اصلش رحمت باشد باید پشت سر میهمانهایش نماز شوق خوانده شود نه نماز وحشت.

دلایل ذکر شده علی الخصوص دلیل اول یعنی آیات سادیسیم گواهی است بزرگ بر اصالت خشم و غضب در الله. اینجاست که باید بگوییم اگر منظور مولوی از خداوند، الله بوده باشد کاملاً اشتباه کرده است زیرا آیاتی که خشم و غضب او را تایید می کنند قدرتمند تر از آیاتی است که رحمتش را دلالت می کنند پس شعر مولوی^۹ را باید واژگونه کنیم و بگوییم:

گر که رحمی کرد دریای غضب بسته کی گردند درهای غضب

اصل ذاتش قهر و خشم و رنجش است لطف در آن چون غباری از غش است

^۹ مولوی از شعری است که علیرغم داشتن برخی حرفهای پسندیده، تناقض گوییهای زیادی نیز از سر نا آگاهی مرتکب شده است. البته امثال مولوی و حافظ بسیارند و هرگز جای تعجب نیست زیرا شناخت انسان نسبت به امور دین و زندگی، همیشه در حال تغییر است لذا طبیعی است اگر یک انسان حرفهای گذشته اش با حرفها و باورهای امروزی اش یکی نباشد و بعداً حرفهایی بزند که باورهای قبلی اش را نقض کند.

صفات حیوانی، بشری و عربی در الله

ذهن هر موجود دنیایی است بسیار بسته و محدود به شرایط محیط محل رشد. ذهن هرگز نمی تواند خارج از آنچه دیده و شنیده است چیزی تصور کند به همین علت همه چیز را با معیار خود و محیط محل رشدش می سنجد. برای مثال اگر دو نفر به تنهایی در یک روستای دور افتاده زندگی کنند و از آن روستا نیز هرگز خارج نشده باشند چنین تصور خواهند کرد که مردمان جاهای دیگر جهان نیز به زبان آنها حرف می زنند و تصور وجود زبانهای دیگر برای آنها محال خواهد بود.

تصور وجود و چگونگی خداوند نیز مطابق با همین قاعده است و هرگز خارج از این قاعده نیست. انسان فقط روی کره ی زمین زندگی کرده است و زندگی در این کره، فقط در قالب گیاه، حیوان و انسان است به همین علت تمامی خدایانی که روی زمین در میان ادیان مختلف وجود دارند همگی دارای صفاتی بشری و یا حیوانی اند. خدای هر سرزمین دارای همان صفاتی است که مردم آن سرزمین دارند. زیرا ساخته ی ذهنهایی است که در آن سرزمین زندگی می کنند. به یقین اگر حیوانی چون گاو، خدایی داشته باشد آن را مانند خودش دارای شاخ و دم تصور خواهد کرد و انسان نیز چیزی شبیه خودش. ملتهای مناطق بیابانی و خشن، خدایشان به ریختن خون فرمان می دهد و ملتهای مناطق خوش آب و هوا خدایانی مهربان و با عاطفه دارند.

سرزمین حجاز سرزمینی است بسیار خشک و بی آب و علف با آب و هوایی خشن. وجود تمدن و پیشرفت در چنین مناطقی تقریباً محال است پس بدون تردید مردمی که در چنین آب و هوایی رشد یافته باشند روحیه ای خشن خواهند داشت و افکارشان بسیار محدود و عقب مانده خواهد بود. شرایط محیطی عربستان موجب شده است تا اهالی آن مردمانی به شدت تندخو، جنگ طلب و بیسواد باشند. زن در جامعه ی عربستان هیچ ارزش و جایگاهی جز شهوترانی مرد ندارد و مسائلی چون خرافات، نژادپرستیهای قومی قبیله ای و برده داری در آن تبدیل به سنت و فرهنگ شده است. پس به یقین هر خدایی که در این محیط ظهور کند دارای همین

خصلتهایی خواهد بود که حجازیها دارند و هیچ تعجبی هم ندارد.

قاره سبز اروپا با متمدن ترین مردمان جهان



بیابان عربستان با مردمان عقب مانده



الله در قرآن دارای سه دسته صفات است. صفات مشترک میان حیوان و انسان؛ صفات بشری و صفاتی که مخصوص قوم عرب و اهالی منطقه ی حجاز است. این صفات را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

* خشمگین شدن

وَعَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا

خداوند بر آنها خشمگین شد و نفرینشان کرد و برایشان جهنم را که بدترین جایگاه است آماده ساخت. (فتح، ۶)

خشمگین شدن یک صفت مشترک حیوانی و انسانی است که ریشه در نقص دارد. خشم زمانی بر حیوان و انسان عارض می شود که چیزی خلاف میلش اتفاق بیفتد و قادر نباشد آن را تغییر دهد. خدای حقیقی هرگز نیازی به خشمگین شدن ندارد زیرا به همه چیز تواناست و هر کاری را مطابق میلش می تواند به آسانی انجام دهد پس خشمگین شدن برایش بی معناست.

* کینه داشتن

إِنَّ الدِّينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ.

آن روز به کافران ندا می شود کینه ی خداوند از کینه هایی که شما به یکدیگر دارید شدیدتر است. (غافر، ۱۰)

کینه توزی صفتی است کاملاً زشت در میان انسانها و برخی حیوانات. کینه زمانی ایجاد می شود که شخص در حالت فعلی قادر به گرفتن انتقام خود از دشمنش نیست. برای همین این کینه را همچون آتشی در دل خود نگه می دارد. این صفت نیز ناشی از نقص است. خدای حقیقی هرگز نیازی به کینه توزی ندارد.

* مکار بودن

وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.

آنها مکر می کنند و الله نیز مکر می کند همانا الله بهترین مکارهاست. (انفال، ۳۰)

مکر و حقه بازی کردن صفتی است مخصوص بشر. اگر چه روباه در میان حیوانات به حيله گری معروف است ولی این موضوع در حد قصه هاست. حيله را کسی انجام می دهد که به صورت ناحق قصد ضربه زدن به کسی دارد ولی چون به صورت آشکار قدرت این کار را ندارد مجبور می شود از راه حقه و نیرنگ وارد عمل شود. اولاً خدای حقیقی هرگز کاری به ناحق انجام نمی دهد ثانیاً نیازی به نیرنگ و مکر ندارد زیرا قدرت مطلق و دانای کُل هر کاری را می تواند به صورت آشکار انجام دهد پس چه نیازی برای حيله گری دارد.

دکانداران دین در توجیه این آیه می گویند مقصود از مکر در این آیه، چاره اندیشی خداست یعنی خداوند بهترین چاره اندیش است. در پاسخ باید بگوییم چاره اندیشی معنای مثبت دارد ولی مکر معنایش کاملاً منفی است. اگر قصد الله چاره اندیش نشان دادن خودش بود هرگز

کلمه ای با معنای کاملاً منفی برای خودش استفاده نمی کرد. از این گذشته خود الله لیست مکرهایش را در قرآن شمرده است. هیچ کدام از این مکرها چاره اندیشی نیست بلکه ضربه زدنهای ناحق به مردم است برای مثال نیکو جلوه دادن کار زشت به مردم. زدن مارک اصل روی جنس تقلبی و فروختن آن به مردم، نامش چاره اندیشی نیست بلکه حيله گری است. به این کار می گویند کلاه گذاشتن سر مردم. الله با نیکو جلوه دادن کار زشت به مردم چه چیزی را می خواهد چاره کند؟ راجع به این مکر در صفحات ۳۲ تا ۳۳ به تفصیل بحث کردیم.

* انتقامجو بودن

وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ

همانا الله شکست ناپذیر و انتقام گیر است. (ال عمران، ۴)

انتقام گرفتن یک صفت بشری است و در برخی حیوانات نیز دیده می شود. انتقام را کسی می گیرد که دلش از کسی به درد آمده و در آتش انتقام می سوزد به همین علت برای خنک شدن دلش انتقام می گیرد. برخی ممکن است انتقام را همان مجازات کردن بدانند و این اشتباه است. برای مثال اگر کسی به دست دادگاه محاکمه شود و تاوان جرمش را بپردازد این کار مجازات است ولی اگر کسی به صورت شخصی، شخص دیگر را تلافی کند به این کار می گوئیم انتقام. خداوند واقعی، هرگز به انتقام گرفتن که همراه با کینه توزی شخصی است نیازی ندارد زیرا قوانین علمی موجود در جهان که در حکم دادگاه عدل خداست خود به خود شخص خطاکار را مجازات می کنند پس نیازی به انتقامجو بودن ندارد.

* حرکت کردن

وَجَاءَ رُبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.

و آن روز خداوند می آید در حالیکه فرشتگان پشت سرش صف بسته اند. (فجر، ۲۲)

حرکت کردن صفتی است مشترک میان حیوان و انسان که لازمه ی آن تعلق داشتن به مکان است. حرکت فقط و فقط در بُعد مکان معنا دارد. برای مثال حرکت عقل، حرکت عشق، حرکت جان و امثال اینها که صورت مادی و مکانی ندارند هرگز نه قابل تصور است و نه معنایی دارد. آمدن نوعی حرکت کردن است اگر الله خدایی مادی نیست و به هیچ مکان خاصی تعلق ندارد پس آمدن در موردش بی معناست ولی قرآن می گوید روز قیامت الله می آید. خدایی که قرآن معرفی می کند ویژگیهای یک خدای جسمانی را کاملاً داراست..

* تکیه زدن روی تخت

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.

خداوند رحمان بر تخت تکیه زده است (طه، ۵)

تکیه زدن بر تخت یک صفت کاملاً بشری است. توضیح مفصل این مورد را قبلاً در صفحات ۱۲ تا ۱۶ ارائه دادیم.

* داشتن تشریفات و خدم و حشم

این صفت، صفتی است مخصوص بشر. توضیح مفصل این مورد را قبلاً در صفحات ۱۷ تا ۲۰ ارائه دادیم.

* پسر خواه بودن

أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَى ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى ﴿٢٢﴾

ای مشرکان آیا برای شما فرزند پسر باشد و برای خداوند فرزند دختر؟ همانا این

تقسیم بندی بسیار ناعادلانه است. (نجم، ۲۱ - ۲۲)

این صفت صفتی است بشری ولی در میان اعراب شدتش بسیار بسیار زیاد است آن قدر که می توان گفت یک صفت عربی است. توضیح مفصل این مورد به همراه دیگر آیات و تمام جزئیات در صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۷ کتاب پیامبر دروغین آمده است.

* نگاه تحقیر آمیز به زن

وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

به درستی که مردان بر زنان برتری دارند و الله بزرگ و حکیم است. (بقره، ۲۲۸)

باز هم صفتی است بشری ولی در میان اعراب شدتش بسیار بسیار زیاد است آن قدر که می توان گفت یک صفت عربی است. توضیح مفصل این مورد به همراه دیگر آیات و تمام جزئیات در صفحات ۲۰۸ تا ۲۴۰ کتاب پیامبر دروغین آمده است.

* مغرور و متکبر بودن

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ

اوست الله که جز او معبودی نیست همان پادشاه سلیم، مؤمن، نگهبان، با عزت، جبار (اجبار کننده) و متکبر. (حشر، ۲۳)

غرور و تکبر صفتی است بشری و ناپسند. تکبر از سه موضوع ناشی می شود:

۱- عقده حقارت

کسی که به لحاظ روانی عقده حقارت داشته باشد سعی می کند خودش را بزرگ نمایی کند به همین علت زست غرور به خودش می گیرد.

۲- احساس برتری طلبی نسبت به هموعان

ممکن است کسی عقده ی حقارت نداشته باشد ولی چون همیشه می خواهد برتر از هموعان خود باشد خودخواه و متکبر می شود.

۳- محدودیت فکری

دلیل سوم کوتاه فکر بودن شخص است. در این حالت چون شخص از عظمت‌های موجود در جهان باخبر نیست خیال می کند شخص مهمی است و وجودش خیلی مهم است.

خدای واقعی چه نیازی به غرور و تکبر دارد. غرور برای همگان صفت ناپسندی است حتی اگر شخص مغرور، مهمترین شخص جهان باشد و بزرگترین خدمات را به جهانیان کرده باشد. انسان به طور ذاتی از اشخاص متواضع خوشش می آید نه از افراد مغرور. **آیا مگر ممکن است خداوند واقعی، انسانها را مخالف با صفتی خلق کند که از صفات خود اوست؟** همین نکته کافی است تا بدانیم الله، خالق انسان نیست و خدایی است ساختگی توسط اعراب وحشی.

برخی از مفسرین که متوجه وجود این اشکال شده اند می گویند مقصود از متکبر، بزرگ (کبیر) بودن خداست نه مغرور و خودخواه بودنش. در پاسخ باید بگوییم کبیر و متکبر هر دو از ریشه ی «کبر» به معنای بزرگی اند. در قرآن هم صف کبیر برای الله ذکر شده و هم صفت متکبر. کبیر یعنی چیزی که بزرگ است و متکبر یعنی چیزی که خودش را بزرگ می بیند (خود بزرگ بین، مغرور). مفسرین فریب کار دقت نکرده اند که با عوض شدن وزن و قالب در زبان عربی معنای کلمه هم عوض می شود برای مثال قاتل و مقتول. قاتل و مقتول هر دو از ریشه ی قتل به معنای کشتن می باشند ولی قاتل یعنی کسی که می کشد و مقتول یعنی کسی که کشته می شود.

* کشتار دسته جمعی

دفاع از خود صفتی است مشترک میان حیوان و انسان و اشکالی نیست اگر دفاع کننده بتواند

شخص مهاجم را بکشد ولی کشتار دسته جمعی که طی آن بی گناهان نیز به همراه گناهکاران کشته می شوند فقط و فقط صفتی بشری است که همگان آن را محکوم می کنند. خدای قرآن از این دست کشتارهای دسته جمعی بسیار انجام داده و کودکان بی گناه و حتی حیوانات زبان بسته را نیز به همراه گناهکاران به صورت دسته جمعی کشته است. توضیح مفصل این مورد به همراه آیات و تمام جزئیات در صفحات ۲۵۸ تا ۲۶۲ کتاب پیامبر دروغین آمده است.

* نژاد پرست بودن

نژاد پرستی صفتی است کاملاً بشری و بسیار ناپسند. تقریباً تمامی ملت‌های روی کره ی زمین خودشان را برتر از دیگر نژادها می دانند ولی شدت این موضوع در میان اعراب بسیار بیشتر است. اعراب با اینکه جزو عقب مانده ترین ملت‌های جهانند و سرزمینشان جز بیابانی خشک و بی آب و علف نیست ولی با این حال نژاد خودشان را برترین نژاد می دانند و تمام جهان را به دو گروه عرب و غیر عرب (عجم) تقسیم کرده اند. چنین تقسیم بندی فقط در زبان عربی موجود است و دیگر زبانها معادلی برای این اصطلاح (عجم) در زبان خودشان ندارند.

سه نوع نژادپرستی در دین اسلام وجود دارد که نشانگر نژادپرست بودن الله خدای قرآن است: برتری نسل محمد:

نسل محمد در قرآن بر دیگر مردم برتری دارند. الله تا روز قیامت یک پنجم از سود اموال مسلمین را به عنوان خمس به نسل محمد یعنی سادات اختصاص داده و آن را نیز جزو واجباتی قرار داده است که اگر یک مسلمان آن را پرداخت نکند مالش حرام است. همچنین تاکید کرده است که مسلمین باید نسل محمد را دوست بدارند و احترام کنند.

برتری قوم عرب:

در احادیث آمده است زبان اهل بهشت عربی است و زبان اهل جهنم غیر عربی. اگر یک عرب گناهکار به جهنم برود غیر عرب می شود و اگر یک غیر عرب به بهشت برود عرب می گردد.

زبان عربی آن قدر برای الله اهمیت دارد که یک مسلمان غیر عرب نیز که حتی یک کلمه عربی نمی داند باید به زبان عربی نماز بخواند و هر روز پنج بار به سمت عربستان بایستد و خم و راست شود. در کل الله به قوم عرب و بیابان خشک عربستان تعصبی خاص دارد برای همین خانه اش را نیز در میان عربها ساخته است. عربهایی که حتی یک دانشمند ناچیز هم تحویل جهان علم نداده اند و جز زن بارگی، پرخوری و وحشیگری چیزی بلد نیستند.

برتری نژاد بنی اسرائیل:

در قرآن به طور مکرر قوم بنی اسرائیل برترین نژاد عالم معرفی شده و الله تاکید کرده است که من این قوم را بر تمام اقوام جهان برتری بخشیده ام. توضیحات مفصل این بحث به همراه ذکر آیات، جزئیات، توجیهاات و رد توجیهاات در کتاب «از نیل تا فرات واقعیتی در قرآن» ذکر شده و خلاصه ای از آن نیز در صفحات ۲۸۱ تا ۲۸۶ کتاب پیامبر دروغین آمده است.

اگر الله خدای حقیقی جهان است چرا باید یک ملت یا گروه را بیشتر از ملت‌های دیگر دوست داشته باشد. در ثانی اعراب وحشی عربستان سزاوار برتر بودند یا ژاپنی ها و اروپاییهای سراسر علم و تمدن و اخلاق.

* خرافاتی بودن

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ.

و آنان که کافر شدند نزدیک بود بعد از شنیدن قرآن تو را چشم بززند و می گویند او واقعا دیوانه است (قلم، ۵۱)

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ.

کسانی که ربا می خورند، از جای بر نمی خیزند مگر مانند برخاستن کسی که بر اثر تماس با جن، آشفته شده است. (بقره، ۲۷۵)

خرافاتى بودن صفتى است كاملا بشرى. تقريبا در ميان تمامى اقوام و ملل عقب مانده ى جهان مسائلى به اسم خرافات وجود دارد. قديم الايام به كسى كه بيمار مى شد مى گفتند شيطان يا جن در بدنش داخل شده است براى همين بيچاره را آنقدر مى زدند تا شيطان از بدنش خارج شود. اين تفكر، تفكرى بسيار رايج در قديم بود تا اينكه علم پزشكى پيشرفت كرد و به داد بيماران رسيد. علم پزشكى باعث شد اين خرافه از ميان جوامع برچيده شود ولى هنوز كه هنوز است خرافاتى به اسم «چشم زخم» در ميان كشورهاي جهان سوم وجود دارد. هنوز كه هنوز است اشخاصى سر چهار راهها مى ايستند و اسفند دود مى كنند. و هنوز كه هنوز است مردم خرافاتى، اشيائى به اسم «چشم نظر» بر گردن، ماشين يا سر در خانه هايشان مى آويزند.

وجود اين قبيل تفكرات خرافى، بين قبيله هاى عقب مانده، هرگز جاى تجب ندارد ولى الله ديگر چرا؟ شگفتا كسى كه مدعى است خداى خالق اين عالم است او نيز به اينگونه خرافات باور دارد و به محمد مى گويد نزديك بود مردم تو را چشم بزنند و ...

خرافاتهاي ديگر در قرآن:

فوت كردن در گره، جدايى افكندن بين زن و شوهر به وسيله ى دعانويسى، جادو گرى.

* قرض گرفتن و ربا دادن

قرض گرفتن رابطه اى است ميان انسانها و ربا دادن صفتى است مخصوص بشر. پس گرفتن قرض دو گونه است:

۱- شخص مبلغى معين به شخصى ديگر مى دهد و همان مبلغ را پس مى گيرد.

۲- شخص مبلغى معين به شخصى ديگر مى دهد ولى آن مبلغ را به همراه يك سود مقرر پس مى گيرد. اين سود بسته به توافق طرفين مى تواند درصدهاى مختلفى داشته باشد. به اين نوع قرض دادن ربا گفته مى شود.

جالب توجه است كه خداى قرآن از بندگان خودش قرض مى گيرد و نوع گرفتنش نيز از

نوع رباست آن هم با سود ۱۰۰ درصد و حتی بیشتر. به آیات زیر دقت کنید:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ.

کیست آن کس که به الله قرضی نیکو بدهد تا الله دو برابرش را به او بازگرداند و او را پاداشی خوش باشد؟ (حدید، ۱۱)

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً

کیست آن کس که به الله قرضی نیکو بدهد تا الله آن را بسیار کند و چندین برابرش را به او بازگرداند. (بقره، ۲۴۵)

کسی اقدام به قرض گرفتن می کند که نیازمند باشد. شخص بی نیاز هرگز چیزی از کسی قرض نمی کند. خداوند بی نیاز چه نیازی به قرض گرفتن از بندگان خودش دارد؟ مگر خداوند نمی تواند از خزانه ی بی کران خودش، دین و پیامبرش را یاری کند؟ مگر انسانهای مومن ثروتمندتر از خود خدایند که الله از آنها درخواست قرض می کند؟ این حرف قرآن در مورد الله با هیچ منطقی قابل توجیه نیست. توضیح بیشتر این مورد در صفحات ۳۲۷ تا ۳۲۹ کتاب پیامبر دروغین آمده است.

* علاقه به برده داری

الله از سویی برده داری در میان انسانها را تایید می کند و از دیگر سو تمامی انسانها را عبد یعنی بردگان خودش خوانده است. به بنده و برده در زبان عربی، عبد گفته می شود. الله فلسفه ی گذاشتن آیین برده داری در میان انسانها را به این دلیل دانسته است که مثالی باشد برای مردمان تا بدانند همانطور که آنها صاحبان مطلق بردگان خویشند الله نیز صاحب مطلق آنهاست و هر کاری که می گوید باید بدون چون و چرا اطاعت کنند. توضیحات مفصل این موضوع در صفحات ۲۶۳ تا ۲۷۵ کتاب پیامبر دروغین ارائه شده است.

* چشم و دست داشتن

وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا.

در فرمان خدایت صبر پیشه کن همانا تو مقابل چشمان ما هستی. (طور، ۴۸)

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.

کسانی که با تو بیعت می کنند با الله بیعت می کنند همانا دست خداوند بالای دستهای آنهاست. (فتح، ۱۰)

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَعْلُومَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ

یهودیان گفتند دست الله بسته است. بسته باد دستهای خودشان و نفرین شوند به خاطر حرفی که گفتند. همانا هر دو دست الله گشاده است و هر طور که بخواهد انفاق می کند. (مائده، ۶۴)

الله در قرآن دارای چشم و دست است. دکانداران دین در توجیه این آیات می گویند مقصود از چشم، نظارت و آگاهی خداوند بر اعمال انسانهاست و دست کنایه از قدرت است. دست خداوند یعنی همان قدرت خداوند. در آیه ۶۴ سوره مائده نیز دست، کنایه از بخشنده بودن خداست.

در پاسخ باید بگوییم بخشش دارای دو حالت درونی و ظاهری است.

حالت درونی همان روحیه ی بخشندگی شخص است و حالت ظاهری عمل بخشندگی اوست که توسط دست انجام می شود و شخص چیزی را با دستش به کسی دیگر عطا می کند. حتی اگر شخص بخشنده دست نداشته باشد (دستانش قطع شده باشد) ما می توانیم به او بگوییم گشاده دست. زیرا این دست فقط کنایه از روحیه ی بخشندگی اوست (حالت درونی).

ولی اگر گفته شود «علی هر دو دستش همیشه در حال بخشش به دیگران است» مراد از این «دو دست» حالت ظاهری بخشش است و این یعنی علی با دو دست جسمی اش به دیگران

کمکهای مادی می کند. (حالت ظاهری).

اگر دقت کنید در متن آیه برای دستهای الله تعداد ذکر شده است (يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ). آیه می گوید هر دو دست خداوند گشاده است و بخیل نیست. دست در معنای قدرت یا بخشندگی که همگی حالتهای درونی اند هرگز با تعداد بیان نمی شود. قرآن برای دستهای الله تعداد ذکر کرده آن هم تعداد ۲ عدد که درست تعداد دستهای خود انسان است. حتی ما انسانها نیز وقتی دست را در معنای قدرت، بخشش، خساست (خسیس بودن) و امثال اینها به کار می بریم هرگز عدد یک یا دو به آن اضافه نمی کنیم:^{۱۰}

به فقیر می گوییم: تنگ دست نمی گوییم: دو دستش تنگ است

به بخشنده می گوییم: دست و دل باز نمی گوییم: دو دستش باز است

به دزد می گوییم: کج دست نمی گوییم: دو دستش کج است

به قدرتمند می گوییم: قوی دست نمی گوییم: دو دستش قوی است

ما انسانها فقط زمانی دست را به همراه تعداد در جمله هایمان ذکر می کنیم که منظورمان از دست، همین دو دست جسمانی باشد. برای مثال :

هر دو دستم زخمی است. یا یکی از دستهایم شکسته است.

^{۱۰} چرا صفاتی مانند بخشندگی، قدرتمندی و دزدی همگی به دست نسبت داده می شود و هیچ کدام را به گوش چشم یا پا نسبت نمی دهند؟ زیرا همگی اینها با دست انجام می شوند. چرا به شخص بخشنده گفته نمی شود فلانی گشاده پاست؟ پاسخ روشن است چون مال و ثروت در دست انسان است نه در پایش. ولی به شخص دزد هم کج دست گفته می شود هم کج پا. زیرا دزد با پایش بدون اجازه وارد منزل مردم می شود و با دستش مال مردم را بر می دارد. کسی که چیزی به کسی دیگر می بخشد با دستش آن را تقدیم می کند. قدرتمند با دستش کار می کند بنابراین وقتی می گوییم فلانی گشاده دست است یعنی غیر از آنکه دلش دارای روحیه ی بخشندگی است دستش نیز همیشه گشاده است و با همان دستش به دیگران کمک رسانی می کند.

فردی خیر را فرض کنید که پولدار است و به دیگران کمک مالی می کند ولی هر دو دستش قطع شده است و دست ندارد. کاربرد عبارت گشاده دست برای این فرد کاملاً صحیح است گرچه هیچ دستی ندارد. ما به این فرد بخشنده می توانیم بگوییم وی انسانی گشاده دست است زیرا منظورمان از دست، روحیه ی بخشندگی اوست ولی هرگز نمی گوییم این فرد خیر هر دو دستش گشاده است زیرا بخشندگی یک مفهوم معنوی است و هرگز شامل تعداد نمی شود.

در معنای جسمی: دست من تاول زده است.	دست بدون ذکر تعداد
در معنای کنایی: او بسیار تنگدست است.	

در معنای جسمی: یکی از دستانم شکسته است.	دست با ذکر تعداد
در معنای کنایی کاربرد ندارد:	

از اینها گذشته اگر مقصود قرآن از چشم و دست، آگاهی، قدرت و بخشش خداست خود خداوند می توانست به جای کاربرد کلمات چشم و دست کلمات ، آگاهی، قدرت و بخشش را استفاده کند تا امروز جای هیچ بحثی برایش نباشد.

خدای

منطق و عدل

مقدمه فصل

منطق هر کس نوع دلایلی است که برای امور مختلف از خودش ارائه می کند. هر چقدر این دلایل با علم و عقل بیشتر مطابقت داشته باشد صاحب آن، فردی با منطق تصور می شود و بالعکس.

شخص با منطق رفتارهایش نیز منطقی است و بالتبع در قضاوتهایش جانب عدالت را ننگه خواهد داشت و با دیگران عادلانه رفتار خواهد کرد ولی اگر چنین نباشد به فردی ظالم و دور از عدالت تبدیل خواهد شد. با مطالعه این فصل در وهله اول منطق الله را خواهیم شناخت سپس عدالتش را به چالش خواهیم کشید تا ببینیم الله خدای عدل است یا خدای ظلم؟

منطق الله خدای اسلام

وقتی دو نفر بر سر موضوعی باهم بحث می کنند هر کدام برای اثبات حقانیت خودش استدلالی می آورد. استدلال باید منطقی و مطابق با موازین عقلی و علمی باشد وگرنه مردود است و آورنده ی آن باطل. الله در قرآن با چهار گروه (اهل کتاب، مسلمین، مشرکین، مردم کل جهان) بر سر موضوعات مختلف بحث می کند. در برخی از این مباحثات، الله پرسشهایی کاملاً نامعقول از مخاطب می پرسد و در برخی نیز پاسخها و استدلالاتی نامعقول برای پرسشها و درخواستهای منطقی مردم می آورد که دون شأن یک خداست.

محاكمه یک نسل به گناه نسلهای پیشین

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٩١﴾ وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿٩٢﴾

وقتی به یهودیان گفته می شود به قرآنی که خدا فرستاده است ایمان بیاورید، پاسخ می دهند «ما فقط به توراتی که بر ما نازل شده است ایمان می آوریم»، آنها به غیر تورات کافر می شوند، در صورتی که قرآن کتاب حق است و تورات آنها را نیز تصدیق می کند. بگو: اگر شما واقعا مومن هستید پس چرا پیغمبران پیشین را می کشتید و با آن همه آیات و معجزات روشن که موسی برای شما آشکار نمود باز گوساله پرستی اختیار کردید؟ شما مردمی سخت ظالم و ستمکارید. (بقره، ۹۱-۹۲)

دین یهود ۲۱ قرن قبل از محمد توسط موسی آغاز شده است. یهودیان همگی نوادگان حضرت ابراهیمند که از آغاز یکتاپرست بوده اند جز یک دوره ی کوتاه چهل روزه. ماجرای این چهل

روز نیز از این قرار است که موسی برای چند روز به کوه طور می رود ولی بازگشتش ۴۰ روز طول می کشد. در این فرصت شخصی به اسم سامری قوم بنی اسرائیل را فریب می دهد و آنها به گوساله پرستی روی می آورند. با بازگشت موسی و سوزاندن گوساله ی سامری؛ یهودیان از کرده ی خویش پشیمان می شوند و دوباره به یکتاپرستی روی می آورند. (طه، ۸۳ تا آخر)



کشتن پیامبران نیز مربوط می شود به ۶ قرن قبل از محمد. نقل است که چند تن از یهودیان که پیامبری زکریا و یحیی را قبول نداشتند این دو پیامبر را کشته اند. با تولد عیسی و ظهور مسیحیت (شش قرن قبل از محمد) یهودیان دیگر هیچ پیامبری نداشته اند.

مخاطب آیات ۹۱ و ۹۲ سوره ی بقره، یهودیان مدینه در زمان محمد است. به طور مسلم یهودیان مدینه نه گوساله پرست بودند و نه پیامبری کشته اند زیرا گوساله پرستی چهل روزه ۲۱ قرن قبل از آنها بوده و یحیی و زکریا نیز ۶ قرن قبل از آنها کشته شده اند ولی قرآن به یهودیانی که هیچ دخالت و تقصیری در اتفاقات صدها قرن قبل از خودشان نداشته اند می گوید شما ظالمید زیرا اگر مومن بودید پیامبران را نمی کشتید و گوساله پرست نمی شدید!!! ببینید منطق قرآن تا چه حد غلط و خنده دار است!

بگذارید برای این حرف قرآن مثلی بیاوریم. فرض کنید بنده امروز با یک چینی بر سر صلح و انسانیت گفتگو میکنم. مرد چینی به من می گوید: «تو دروغگویی اگر تو واقعا صلح و انسانیت را دوس داری پس چرا به هندوستان حمله کردید و مردم دهلی را قتل عام ساختید؟» محمود غزنوی، ۹ قرن قبل از من این جنایت را مرتکب شده است. جنایت او چه ربطی به من دارد که امروز در قرن ۲۱ زندگی می کنم. این یعنی محاکمه ی یک نسل به گناه نسلهای پیشین.

باید مرا بپرستید زیرا قبل از خلقت قول داده اید.

الله مدعی است قبل از شروع خلقت، ارواح تمامی انسانها را حاضر کرد و در یک جمع همگانی با تک تک آنها پیمان بست که بعد از پا گذاشتن به زمین حتما او را عبادت کنند. سپس آنها را گواهی داد و گفت آیا مگر من خدای شما نیستم؟ انسانها همگی پاسخ دادند آری گواهی می دهیم که تو خدای ما هستی و تو را خواهیم پرستید. این موضوع در شریعت اسلام به روز الست یا همان عالم ذر معروف است.

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.

یاد کن از روزی که پروردگارت نسل فرزندان آدم را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری گواهی می دهیم. پس مبادا روز قیامت بگویند ما از این روز غافل بوده ایم (اعراف، ۱۷۲)

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿٦٠﴾ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦١﴾

ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را بپرستید زیرا وی دشمن آشکار شماست و اینکه مرا بپرستید این است راه راست. (یس، ۶۱ - ۶۲)

حتی اگر وجود چنین روزی واقعیت داشته باشد که ندارد بازهم استدلال قرآن غلط است زیرا هیچ یک از انسانهای روی زمین چنین روزی را به یاد ندارند و اصلا به خاطر نمی آورند که چنین قولی به الله داده باشند تا امروز مجبور باشند به قول خودشان عمل کنند. اگر من و شما واقعا چنین قولی به الله برای عبادتش داده باشیم به حکم منطق وظیفه داریم به آن عمل کنیم ولی جایی که کوچکترین چیزی از آن روز در ذهن ما نیست آیا باور کردن آن عاقلانه است؟ قطعاً که نیست.

انتهای آیه می گوید «پس مبادا روز قیامت بگوئید ما از این روز غافل بوده ایم.» یعنی ما امروز روز الست را به یادتان آوردیم و شما دیگر نمی توانید روز قیامت بگوئید ما چنین قولی نداده بودیم. آیا به راستی خود شما بعد از خواندن این آیه، روز الست و قولی را که آن روز به الله داده بودید به یادتان آمد؟ قطعاً پاسخ می دهید خیر. پس استدلال باطل است و نامعقول. محمد جهت فریب دادن مردم برای اطاعت از خودش به هر دروغ شاخرداری چنگ زده است.

مشاهده عبادت موجودات توسط کفار

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ
وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ.

آیا نمی بینند هر چه در آسمانها و زمین است و نیز خورشید، ماه، ستارگان، کوهها، درختان، جنبندها و بسیاری از آدمیان همگی برای الله سجده می کنند؟ (حج، ۱۸)

وَاللَّهُ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ.

همانا آنچه در آسمانها و زمین از جنبندها و فرشتگان وجود دارد برای الله سجده می کنند و تکبر نمی ورزند (نحل، ۴۹)

الله مدعی است تمامی موجودات چه جاندار و چه بی جان برای او سجده می کنند حتی خورشید، ماه، ستارگان، کوهها، و درختان. قرآن این استدلال را برای کفار می آورد به این منظور که شما هم باید مثل آنها برای الله سجده کنید و از سجده کردن برای او تکبر نورزید. در اصطلاح روانشناسی به این نوع استدلال می گویند یادگیری مشاهده ای. زیرا الله از کفار می خواهد که از خورشید، ماه، ستارگان، کوهها، درختان و ملائک یاد بگیرید و شما هم برای الله سجده کنید و او را بپرستید. در یادگیری مشاهده ای، شخص باید واقعا رفتار الگو را ببیند تا بتواند

مثل او رفتار کند.

آیا شما تا به حال ملائکه را در حال سجده به الله دیده اید؟

آیا شما کوه یا درختی را در حال سجده به الله دیده اید؟

آیا شما خورشید، ماه یا ستاره ای را در حال سجده به الله دیده اید؟

نه تنها کفار چنین چیزی را نمی بینند بلکه حتی خود مسلمین نیز چنین چیزی را ندیده اند آن وقت الله خطاب به کفار می گوید مگر نمی بینید خورشید، ماه، ستارگان، کوهها، درختان، جنبندها و ملائک برای من سجده می کنند؟ آیا اشتباه تر از این هم می توان استدلال کرد؟

چرا محمد قرآن را از عجم نیاموخته

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ * وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يُفُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴿١٠٣﴾

بگو روح القدس آن را از طرف پروردگارت به حق فرود آورده تا کسانی را که ایمان آورده اند استوار گرداند همانا آن هدایت و بشارتی برای مسلمانان است. ولی ما خوب می دانیم که مشرکان می گویند حتما کسی قرآن را به او (محمد) یاد می دهد. کسی را که آنها می گویند زبانش عجمی (غیر عربی) است در حالیکه این قرآن، عربی خالص و روشن است (نحل، ۱۰۲ - ۱۰۳)

در مکه شایع بود محمد با شخصی غیر عرب (سلمان فارسی) رفاقت دارد و داستانهای قرآن را از او یاد گرفته است. ولی محمد انکار می کرد و می گفت اینگونه نیست به همین علت الله می گوید به آنها بگو: قرآن را روح القدس از سوی الله بر من می فرستد نه یک مرد عجم سپس برای حرفش استدلال می آورد و می گوید قرآن من به زبان عربی است اگر من آن را از

یک عجم یادگرفته باشم قرآن به زبان عربی نمی بود.

استدلال بسیار ضعیف است و باطل. مگر یک عرب و عجم نمی توانند از یکدیگر چیزی یاد بگیرند؟ کافی است یکی از آن دو، زبان آن دیگری را بلد باشد. گرچه محمد کمتر از اینهاست که فارسی بلد باشد ولی سلمان فارسی خائن عربی را بلد بود.

مشاهده عبادت سایه هاتوسط کفار

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ.

آیا نمی بینند چیزهایی که خدا آفریده است سایه هایشان چگونه از چپ و راست می گردند و متواضعانه برای الله سجده می کنند؟ (نحل، ۴۸)

وَاللَّهُ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُم بِالْعُدُوِّ وَالْآصَالِ.

آنچه در زمین و آسمان است و نیز سایه هایشان از روی اختیار یا اجبار برای خداوند سجده می کنند. (رعد، ۱۵)

این استدلال از نوع استدلال پیشین ولی بسیار خنده دارتر و ابلهانه تر از آن است. سایه، نبود نور و یک امر عدمی است درست مانند صفر که نبود عدد است. ولی قرآن طوری از سایه حرف می زند که انگار موجودی است مومن و سجده کننده به الله^{۱۱} و از ما نیز انتظار دارد سجده کردن سایه را ببینیم. به همین علت با لحنی کاملاً طلبکارانه می گوید مگر نمی بینید سایه ها برای الله سجده می کنند. نه کفار و نه مسلمین هیچ کدام چنین چیزی نمی بینند پس حتی اگر سجده کردن سایه برای الله واقعیت داشته باشد استدلال قرآن غلط است درست مانند چند استدلال پیشین که شرح دادیم.

^{۱۱} اشکال علمی این آیات در فصل اول کتاب پیامبر دروغین مطرح شده است. ولی چون جزو استدلال نامعقول الله می باشد در این قسمت نیز مطرحش ساخته ایم.

مشاهدهٔ خلقت آسمان و زمین توسط کفار

أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا.

آیا مگر کسانی که کفر می ورزند ندیدند آسمانها و زمین هر دو به هم چسبیده بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم؟ (انبیاء، ۳۰)

الله مدعی است مخالفانش قدرت او را انکار می کنند برای همین در این آیه می پرسد «مگر خودشان ندیدند آسمان و زمین هر دو به هم چسبیده بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم.» به این نوع پرسش، استفهام انکاری گفته می شود. استفهام انکاری زمانی استفاده می شود که فرد چیزی را دیده یا تجربه کرده ولی نسبت به آن بی توجه است فلذا گوینده با این نوع پرسش آن حادثه یا تجربه را به او تذکر می دهد.

استدلال قرآن کاملا غلط است زیرا نه تنها کفار، بلکه مومنان نیز این صحنه را ندیده اند. اگر انسان چیزی را ببیند و انکار کند مجرم است ولی دلیل قرار دادن یک حادثه، برای کسی که هرگز آن حادثه را ندیده است استدلالی است کاملا غلط و بیجا.

مشاهدهٔ هلاکت اقوام گذشته توسط مکیان

أَمْ يَرَوْنَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ.

مگر آنها (مکیان) ندیده اند چه بسیار نسلهایی را که قبل از آنان به هلاکت رساندیم؟ نسلهایی که هرگز به سویشان باز نخواهند گشت. (یس، ۳۱)

الله مدعی است اقوامی مانند عاد، مدین، ثمود، نوح، و لوط را به خاطر ایمان نیاوردن به پیامبرانشان هلاک کرده است. فرض می کنیم چنین اتفاقی واقعیت دارد ولی این استدلال برای مردم حجاز غلط است زیرا حجازیها هرگز هلاکت آن اقوام را که مربوط به چندین قرن قبل از آنهاست ندیده اند. حتی اگر خرابه های شهر آن اقوام موجود باشد بازهم استدلال غلط

است زیرا دیدن خرابه های یک شهر قدیمی هرگز اثبات نمی کند که مردم آن شهر کافر بوده اند و حتما توسط الله نابود شده اند. خراب شدن یک شهر قدیمی می تواند دلایل متفاوتی داشته باشد از قبیل:

- وقوع بلایای طبیعی از قبیل سیل، زلزله، آتش سوزی و ...

- حمله ی اقوام مهاجم

- کوچ مردم از آن شهر و در نتیجه خراب شدن خانه ها با گذشت زمان

شهرها و روستاها همگی توسط این عوامل نابود می شوند و هیچ خدایی از خدایان جهان روی هیچ یک از این خرابه ها تابلویی نزده است که این شهر به خاطر کفر به من نابوده شده؛ به همین علت و در چنین احوالی هر کدام از ادیان می توانند به راحتی ادعا کنند فلان شهر را خدای دین ما نابود کرده است.

رد درخواست اهل مکه به گناه فرعون مصر

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمَّا يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ.

زمانی که حق از جانب ما به سویشان آمد گفتند: چرا به این رسول (محمد) معجزاتی مانند معجزات موسی داده نشده است؟ مگر همانها به معجزاتی که از این پیش به موسی داده شده بود کافر نشدند؟ (قصص، ۴۸)

مخاطب این آیه یهودیان مخالف محمد در حجازند. یهودیان حجاز می گویند اگر محمد نیز پیامبری است مانند موسی پس چرا مثل موسی نیست و هیچ معجزه ای ندارد؟ الله پاسخ می دهد مگر همینها نبودند که معجزات موسی را انکار کردند؟ در پاسخ باید بگوییم خیر اینها نبودند. کسانی که معجزات موسی را انکار کردند فرعون و دار و دسته اش بود آن هم ۲۱ قرن

پیش از این مردم. قوم بنی اسرائیل، همسر و حتی جادوگران فرعون به موسی ایمان آوردند. از این گذشته اگر فرعونیان منکر معجزات موسی شده اند چه ربطی به مردمان ۲۱ قرن بعد از آنها یعنی اهالی حجاز دارد؟ الله دروغین محمد قادر به نشان دادن معجزه نیست به همین علت حرفهای صد من یه غاز تحویل متقاضیان معجزه می دهد.

چرا خداوند کفار اهل مکه را عذاب نمی کند؟

وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْبِتْنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

مکیان گفتند خدایا اگر این قرآن واقعا از سوی توست پس از آسمان بر سر ما سنگ
بار و ما را به عذابی دردناک دچار کن. (انفال، ۳۲)

در اصطلاح عامیانه به این ترفند می گویند «فراری دادن دروغگو تا دم در خانه اش»
روشنفکران مکه برای اینکه تاریخ بداند محمد دروغگوست و از طرف خداوند نیامده، می گویند
زود باش تهدیدت را عملی کن. مگر نمی گفتم اگر ما به تو ایمان نیاوریم خدای تو ما را
همچون قوم عاد و ثمود نابود می سازد؟ ما ایمان نمی آوریم و آماده ایم. بگو عذاب نازل شود.
پاسخ الله در قبال این تقاضا چنین است:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.

خداوند هرگز آنها را عذاب نمی کند زیرا تو در میان ایشان هستی و خداوند عذاب
نمی کند آنان را که در حال استغفارند. (انفال، ۳۳)

پاسخ به دلایل زیر نامعقول است:

اگر الله به این دلیل که محمد در میان مکیان است هرگز عذاب نازل نمی کند پس چرا این
همه داستان از اقوام کافر و مجرم نقل کرده و گفته از سرنوشت آنها عبرت بگیرید؟ وقتی قرار

نیست هیچ عذابی نازل شود مردم مکه از کجای این داستانها باید عبرت بگیرند؟

اگر به این دلیل که محمد در میان مکیان است خداوند هرگز آنها را عذاب نمی کند پس چرا خودش در آیه ی ۱۳ فصلت می گوید به آنها بگو اگر رویگردان شوند و به تو ایمان نیاورند مانند اقوام عاد و ثمود آنها را نیز نابود می کنیم؟؟؟

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ.

ای محمد اگر از تو رویگردان شوند بگو شما را به صاعقه ای مانند آن صاعقه که قوم عاد و ثمود را نابود کرد هشدار می دهم.

مگر اقوام دیگر که نابود شدند پیامبرشان در میان آنها نبود؟ خود قرآن می گوید به پیامبرشان گفتیم تو و کسانی که به تو ایمان آورده اند از شهر خارج شوید سپس آنها خارج شدند بعد خداوند آن قوم را نابود کرد. مگر همین کار را نمی توانست در مکه نیز انجام دهد؟ اکثر داستانهای قرآن واقعیت ندارند و محمد چون دیده هیچ باران سنگی برای مکیان نخواهد بارید چنین توجیهی را ساخته است غافل از اینکه این توجیه با حرفهای دیگرش تناقض پیدا خواهد کرد. از این گذشته خود تقاضا کنندگان عذاب می گویند ای محمد ما به تو کافریم و هرگز ایمان نخواهیم آورد ولی آیه می گوید آنها در حال استغفارند!!!!

پاسخ نامعقول دیگر:

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ

ایشان (مکیان) به تو می گویند برای نازل کردن عذاب تعجیل کن. بگو خداوند حتما به وعده اش عمل خواهد کرد ولی هر یک روز در نزد خداوند به اندازه ی هزار سال از سالهای شماست. (حج، ۴۷)

یعنی اگر الله روز دوشنبه بگوید فردا بر سرتان عذاب نازل می کنم به معنای این نیست که سه شنبه این کار خواهد کرد. فردای الله هزار سال بعد است.

مشاهده کوچک شدن زمین توسط کفار

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعْتَدِبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ.

آیا مگر نمی بینند ما به زمین می آییم و از اطرافش میکاهیم؟ همانا الله حکم می کند و هیچ بازدارنده ای برای حکم او نیست و سریع حسابرسی می کند. (رعد، ۴۱)

در این آیه ادعا شده است الله می آید و از اطراف زمین می کاهد. کاسته شدن از چیزی جز کوچک شدن آن معنای دیگری ندارد. اگر چه زمین هرگز کوچک نمی شود و این خودش یک ایراد علمی (زمین شناسی) برای قرآن است ولی حتی اگر در حال کوچک شدن نیز باشد نه مومنین و نه کفار هرگز آن را نه می بینند و نه می توانند ببینند.

این آیه ی کوتاه به تنهایی سه اشکال واضح در خودش دارد:

*- آمدن الله به زمین * - کوچک شدن زمین * - دیده شدن این دو موضوع توسط مردم

اینک ببینید مترجمین و مفسرین بیچاره برای توجیه این آیه ی سر تا پا اشکال، چگونه به زحمت افتاده اند و مجبور شده اند چه وصله هایی به آن بدوزند تا این پیراهن پاره پاره را در نظر مردم بی عیب و نقص جلوه دهند:

ترجمه مکارم شیرازی

آیا ندیدند که ما پیوسته به سراغ زمین می آییم و از اطراف (و **جوانب**) آن کم می کنیم؟! (و **جامعه ها، تمدن ها، و دانشمندان تدریجا از میان می روند**). و خداوند حکومت می کند؛ و هیچ کس را یارای جلوگیری یا رد احکام او نیست او سریع الحساب است! (رعد، ۴۱)

ترجمه الهی قمشه ای

آیا مردم ندیدند که ما (**با فرستادن رسولان**) عزم سرزمین (**کافران جاهل**) کرده و از

هر طرف آن می‌کاهیم (و بر بلاد و قدرت اهل ایمان می‌افزاییم)؟ و تنها خداست که در جهان فرمان می‌دهد و هیچ کس بر رد حکمش قادر نیست و اوست که در یک لحظه حساب همه خلق بی‌شمار را می‌کند.

ترجمه انصاریان

آیا نمی‌دانند که ما همواره به زمین می‌پردازیم و از اطراف [و جوانب] آن [که ملت ها، اقوام، تمدن ها و دانشمندانش هستند] می‌کاهیم؟ و خدا حکم می‌کند؛ و هیچ بازدارنده‌ای برای حکمش نیست، و او در حسابرسی سریع است.

ترجمه خرمشاهی

آیا ندیده‌اند که ما دامنه‌های سرزمین [کفر] را می‌کاهیم [و بر اسلام می‌افزاییم] و خداوند حکم می‌کند و حکم او رد‌کننده‌ای ندارد، و او زود شمار است.

همانطور که می‌بینید مترجمین فریبکار مجبور شده‌اند با افزودن جملاتی در لابه لای پرانتز کاری کنند که این آیه معنایی منطقی و معقول پیدا کند. آقایان مکارم شیرازی و انصاریان کاسته شدن زمین را از بین رفتن تمدنها جوامع و دانشمندان معنی کرده‌اند و آقایان الهی قمشه‌ای و خرمشاهی آن را کم شدن سرزمینهای کفر و بیشتر شدن قدرت اسلام نوشته‌اند. که هر دو به دلایل زیر غلط است.

الف. ارض هرگز نه به معنای سرزمین کفر است و نه به معنای سرزمین دین.

ب. اگر منظور الله چیزهایی است که مترجمین نوشته‌اند خودش به راحتی می‌توانست آن را در آیه ذکر کند.

ج. دانشمندان و جوامع متمدن روی زمین هر روز بیشتر می‌شوند و هرگز از تمدنهای روی زمین و علم دانش آن کاسته نمی‌شود.

د. همگان به چشم خود شاهد هستیم کشورهای غیر اسلامی قدرتشان بسیار بیشتر از کشورهای اسلامی است و قدرتشان نیز هر روز بیشتر می شود. چه در عرصه ی اقتصاد. چه در عرصه ی دانش، چه در عرصه ی قدرتهای نظامی و ...

ه خود مسلمین معتقدند تا زمان ظهور مهدی، کفر و فساد تمامی جهان را فرا خواهد گرفت پس دامنه های کفر هر روز بیشتر می شود نه کمتر.

آری با افزودن جملات داخل پرانتز، هر غلطی را می توان صحیح جلوه داد:

«اعراب، مردم ایران را کشتند و گنجینه های کاخ تیسفون را به مدینه بردند.»

«اعراب (دشمنان) مردم ایران را کشتند و (پس از گرفتن اجازه از ایرانیان) گنجینه های کاخ تیسفون را به مدینه بردند.»

قسم به قرآن که قرآن کتاب من است

قسم خوردن از قدیم الایام در میان مردم رواج داشت و هنوز هم دارد طوری که به شکل یک سنت همگانی درآمدہ است. گرچه قسم خوردن هیچ گونه ارزش استدلالی ندارد زیرا هیچ چیزی را نمی توان با قسم خوردن ثابت کرد ولی این کار نیز برای خودش قاعده و قانونی دارد که اگر مطابق با آن ادا نشود باطل است. قسم شامل دو جزء است:

به خدا قسم من پول ماشین را داده ام.

موضوع مورد اختلاف	شیء مورد قسم
پول ماشین	خدا

گرچه قسم خوردن هیچ گونه ارزش استدلالی و علمی ندارد ولی صحیح بودنش تابع دو شرط

است:

الف. شیء مورد قسم باید مورد قبول و اعتقاد هر دو طرف دعوا باشد.

اگر شیء مورد قسم، مورد قبول و اعتقاد هر دو طرف دعوا نباشد قسم باطل است و باطل تر از آن، زمانی خواهد بود که طرف دعوا مخالف آن شیء مورد قسم نیز باشد. فرض کنید طرف این دعوا شما باشید. شما به خداوند معتقدید ولی از هیئتلر خوشتان نمی آید. اگر طرفتان بگوید به هیئتلر قسم من پول ماشین را داده ام قسمش کاملا باطل است زیرا هیئتلر برای شما ارزش قسم خوردن ندارد.

ب. شیء مورد قسم باید از موضوع مورد اختلاف برتر و ارزشمندتر باشد.

عمل قسم خوردن نوعی ضامن قرار دادن شیء مورد قسم (خدا) برای موضوع مورد اختلاف (پول ماشین) است. پس ضامن خودش باید با ارزش تر و معتبرتر از چیزی باشد که برایش ضامن قرار داده می شود. به بیان ساده تر برای اثبات پول ماشین می توان به خدا قسم یاد کرد ولی برای اثبات خدا نمی توان به پول ماشین قسم خورد.

اینها دو شرط لازم برای درست بودن قسم است. آن هم قسمی که حتی اگر درست ادا شود هیچ گونه ارزش استدلالی ندارد و چیزی را ثابت نمی کند. ولی قسمهای الله حتی این دو شرط لازم را نیز ندارند. به عبارت دیگر قسم خوردن برای اثبات یک موضوع راهی است غلط ولی الله شرایط همین راه غلط را نیز نتوانسته است درست ادا کند. به آیات زیر دقت کنید:

وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ﴿٢﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٣﴾ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٤﴾ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿٥﴾

ای محمد قسم به قرآن کریم که تو پیامبری هستی بر صراط مستقیم، و این قرآن کتابی است نازل شده از پروردگار رحیم. (یس، ۲-۵)

در این آیات دو قسم وجود دارد:

قسم اول: قسم به قرآن که محمد پیامبر و فرستاده خداست.

قسم دوم: قسم به قرآن که قرآن از طرف خدا نازل شده است.

طرفین دعوا در این قسم، محمد است و مخالفان محمد در مکه (مشرکین). بدون شک مخالفان محمد نه پیامبری محمد را قبول دارند و نه قرآنش را.

هیچ کدام از دو شرط قسم در این آیات وجود ندارد. زیرا:

الف. مخالفان محمد، قرآن را قبول ندارند پس قسم خوردن به قرآن برای آنها بی معناست.

ب. الله به خود قرآن قسم می خورد که قرآن کتاب اوست!!! آیا مسخره تر از این نیز می توان قسم خورد؟

نگاه اهل مکه نسبت به قرآن از دو حالت خارج نیست:

مکیان قرآن را قبول دارند. مکیان قرآن را قبول ندارند.

اگر قبول دارند قرآن کتاب خداست پس نیازی به قسم خوردن نیست. و اگر قبول ندارند چگونه می توان مردم را به چیزی قسم داد که اصلا هیچ اعتقادی به آن چیز ندارند؟ از این گذشته کجای عالم دیده اید که برای اثبات یک چیز به خودش قسم خورد؟!!

به لحاظ روانشناختی کسی که واقعا راستگو باشد نیازی به قسم خوردن ندارد. قسم خوردن زیاد مال کسی است که هیچ دلیل قانع کننده ای در چنته اش نیست زیرا اگر دلایلی قانع کننده داشته باشد فقط روی دلایل علمی و منطقی متمرکز می شود نه روی قسم خوردن. پس چون از آوردن دلایل منطقی عاجز است چپ و راست به همه چیز قسم می خورد:

وَالنَّهَارِ: قسم به روز

وَاللَّيْلِ: قسم به شب

وَطُورِ سِينِينَ: قسم به کوه سینا

وَالزَّيْتُونِ: قسم به انجیر و زیتون

فَالْمُعِيرَاتِ صُبْحًا: قسم به غارتگران صبحدم

وَالْعَادِيَاتِ: قسم به اسبها

عدالت الله خدای اسلام

همگان عدالت را دوست دارند و هر فرمانروایی سخن از عدالت می گوید و دم از عادل بودن می زند. چنانچه یکی از اصول سه گانه ی اسلام نیز همین عدالت است. به جرات می توان گفت تمامی ما انسانها تشنگان عدالتیم و دوست داریم قوانین موجود در جامعه عادلانه باشند و عادلانه نیز اجرا شوند ولی تنها در عرصه ی عمل است که معلوم می شود چه کسی عادل است و چه کسی ظالم؟

برخی می گویند عدالت یعنی برابری، برخی نیز معتقدند عدالت یعنی رفتار متناسب بر اساس تفاوت‌های موجود میان افراد. شما عدالت را هر کدام از اینها که معنی کنید الله فاقد آن است. زیرا فرمانروایی که خصلتهایش نامعقول و گفتارش غیرمنطقی باشد قوانین، مجازاتها و اعمالش نیز نامعقول و غیرمنطقی خواهد بود و این امری است کاملا طبیعی. شخص آگاه و فرهیخته همه چیزش آگاهانه و منطقی است ولی یک فرد احمق، احمقانه استدلال (بحث) می کند، احمقانه دستور می دهد، احمقانه رفتار می کند، احمقانه می بخشد و احمقانه هم مجازات می کند به همین علت از جاده ی عدالت دور می شود و تبدیل می شود به یک ستمکار.

کشتار کودکان بی گناه

در قرآن اقوام زیادی نام برده شده اند که بنا به دلایلی مانند ایمان نیاوردن به پیامبرشان، ناشکری نعمتهای خداوند، گرانفروشی و همجنس بازی، الله آنها را هلاک کرده و شهرشان را با خاک یکسان ساخته است. گرچه چنین داستانهایی واقعیت ندارند و بیشترشان نتیجه ی تخیلات محمد و انسانهای بدوی است که بلایای طبیعی را به خشم خداوند نسبت می دهند و برایشان فلسفه می بافند ولی ما فرض را بر درستی حرف قرآن می گذاریم و می گوییم چنین داستانهایی اتفاق افتاده و خدای ساختگی محمد چنین کارهایی را با اقوام مجرم انجام داده است. با همین فرض آیات زیر را می خوانیم:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَا هُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ.

زمانی که دستور فرا رسید هود و کسانی را که به او ایمان آورده بودند به رحمت خویش از عذاب بزرگ نجات دادیم. (هود، ۵۸)

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ.

زمانیکه دستور فرا رسید صالح و کسانی را که به او ایمان آورده بودند به رحمت خویش از خواری آن روز نجات دادیم همانا خداوند قدرتمند و عزیز است. (هود، ۶۶)

قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِبْ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ﴿٨١﴾ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ ﴿٨٢﴾

فرشتگان گفتند ای لوط ما فرستادگان خدای توایم آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت پس نیمه شب خانوادهات را حرکت بده و هیچ کس از شما نمی ماند به جز زنت زیرا عذابی که به قومت می رسد به او نیز خواهد رسید. همانا وعده‌گاه آنان صبح است مگر صبح نزدیک نیست. پس چون دستور فرا رسید آن شهر را زیر و زبر کردیم و سنگ‌پاره‌هایی از نوع سنگ سَجَّیل بر آن فرو ریختیم (هود، ۸۱-۸۲)

فَأَنجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ * ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ. (شعراء، ۱۲۰)

پس نوح و هر کس را که با او در کشتی بود نجات دادیم و بقیه را غرق کردیم.

چنانچه در آیات فوق می خوانید الله فقط خود پیامبر قوم و کسانی را که به او ایمان آورده بودند از هلاکت نجات بخشیده است. به طور مسلم کسانی که به پیامبر قوم ایمان نیاورده بودند دارای کودکان خردسال نیز بوده اند ولی الله آنها را از هلاکت نجات نداده و ایشان را نیز

به گناه پدر و مادرانشان کشته است.^{۱۲} برای مثال در داستان قوم لوط قرآن می گوید گناهشان همجنس بازی بود. فرشتگان عذاب آمدند و به لوط گفتند فقط خانواده ات را بردار و از شهر خارج شو به جز زنت که کافر است و او نیز باید هلاک شود. لوط خانواده اش را برداشت و از شهر خارج شد سپس صبحگاه از آسمان سنگ بارید و شهر زیر و زبر شد. آیا در این شهر کودکان خردسال داخل خانه ها نبودند؟ اگر بگوییم نبودند با عقل جور در نمی آید زیرا محال است در یک شهر هیچ کودک خردسالی نباشد. کودک خردسال که گناهی ندارد پس چرا باید به جرم بزرگترهایی که همجنس بازی می کنند زیر خروارها سنگ له شود؟ خدایی که ساختگی باشد و یک عرب بدوی مانند محمد پیامبرش باشد بهتر از این نمی شود.

این آیات اشاعه دهنده ی همان فرهنگی است که نتیجه اش امروز گروه هایی مانند طالبان و داعش است. مسلمانانی بی رحم که جز خودشان تمام دنیا را کافر می دانند و ریختن خونشان را حلال. این جنایتکاران معتقدند کودکان خردسال و حتی جنینهای در شکم مادر نیز باید به جرم اینکه خون غیر مسلمان در رگهایشان جاری است باید کشته شوند و می کشند. زیرا الله با این آیات مجوز کشتن کودکان غیر مسلمان را به آنان داده است. آری الله خودش جنایتکار است و امثال داعش و طالبان نیز پیروان راستین اویند.

همدیگر را بکشید!

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ أِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ ۗ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.

موسی خطاب به قومش گفت ای قوم! همانا شما با پرستش گوساله به خودتان ظلم کرده اید پس به سوی پروردگارتان توبه کنید و یکدیگر را بکشید چرا که این کار نزد پروردگارتان برای شما بهتر است. او توبه ی شما را خواهد پذیرفت زیرا که مهربان

^{۱۲} گذشته از کودکان، حیوانات بی گناه و زبان بسته را نیز باید به جمع قربانیان اضافه کنیم.

و توبه پذیر است. (بقره، ۵۴)

چنانچه قبلا نیز اشاره کردیم فردی به نام سامری در غیبت چهل روزه ی موسی قوم بنی اسرائیل را فریفت و آنان گوساله پرست شدند. ولی بعد از بازگشت موسی همگی پشیمان شدند و توبه کردند. الله به موسی وحی کرد که ای موسی به قومت بگو به شرطی توبه ی آنها را خواهم پذیرفت که به جان یکدیگر بیفتند و همدیگر را بکشند و چنین نیز شد. حال حدس بزنید نتیجه چه شد؟ آری درست حدس زده اید پیران و ضعیفان همگی کشته شدند و قلدران و قوی دستان زنده ماندند.^{۱۳}

به راستی که تناسب و عدالت در این مجازات موج می زند!!! آیا مجازاتی احمقانه تر و ظالمانه تر از این هم می توان ترتیب داد؟ آیا این شیوه ی مجازات شما را به یاد جنگ گلاادیاتورها نمی اندازد؟

گلاادیاتورها سربازانی جنگی بودند که توسط رومیان در جنگهای مختلف اسیر گرفته می شدند. شاهان روم تشنه ی خون و خونریزی بودند به همین علت برای تفریح و پر کردن اوقات فراغتشان محلی ساخته بودند به نام آمفی تئاتر . شاه هر وقت هوس تفریح به سرش می زد به آمفی تئاتر می رفت و دستور می داد چند نفر از این گلاادیاتورها را بیاورند سپس دستور می داد با نیزه و شمشیر به جان هم بیفتند و یکدیگر را بکشند. گلاادیاتورها نیز با اینکه دوستان هم بودند مجبور می شدند با یکدیگر بجنگند لاجرم ضعیف به دست قوی کشته می شد و قوی پاداش میگرفت و اگر احیانا از کشتن دوستش خودداری می کرد به امر شاه زنده زنده خوراک حیوانات وحشی می شد.

آری این قضیه شبیه جنگ گلاادیاتورهاست و الله نیز بی شباهت به شاهان روم نیست زیرا این کار را کار خوبی می داند و از خون و خونریزی خوشش می آید آنقدر که سرپیچی کنندگان از این دستور را کافر می شمارد و برای عمل کنندگان به آن، پاداشی بسیار عظیم در نظر گرفته

^{۱۳} پیران و ضعیفان کمترین نقش را در مسائل و اتفاقات یک جامعه دارند زیرا این قلدران و قوی دستانند که جامعه را می چرخانند و به دیگران جهت می دهند. به لحاظ عقیده نیز عوض کردن عقیده ی پیران تقریبا چیزی است نزدیک به محال. یعنی غیر ممکن است شما یک پیر یکتا پرست را در عرض چهل روز تبدیل به گوساله پرست کنید ولی جوانترها را می توانید.

است درست مانند شاهان روم که گلا دیاتور فاتح را پاداش می دادند:

وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ احْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا * وَإِذَا لَا تَأْتِنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا. (نساء، ۶۶ - ۶۷)

اگر به مکيان مقرر میکردیم یکدیگر را بکشید یا از خانه های خود به در آید جز تعدادی اندک به آن عمل نمی کردند ولی اگر آنان آنچه را که ما می گوئیم عمل کنند قطعاً برایشان مفید و بهتر خواهد بود آنگاه ما هم پاداشی بزرگ به آنان می بخشیم.

قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ.

بکشید آنها را، زیرا الله ایشان را به دست شما عذاب می دهد، آنان را خوار می سازد، شما را یاری می کند و دلهای مومنین را با کشتن آنها خنک می سازد. (توبه، ۱۴)

قتل عام اسیران

مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

بر پیامبر شایسته نیست از دشمن اسیر بگیرد بلکه باید روی زمین بسیار خون بریزد. شما مردم دنبال غنیمت دنیا هستید در حالیکه الله آخرت را می خواهد. همانا او حکیم و شکست ناپذیر است. (انفال، ۶۷)

اسیر کسی است که در میدان جنگ یا حملات غافلگیرانه ی دشمن، سلاح خویش را زمین می گذارد و برای نجات جان خویش تسلیم دشمن می شود. اسیر شدن دشمن باعث می شود خون کمتری در میدان جنگ ریخته شود و از هر دو طرف دعوا، انسانهای کمتری کشته شوند

ولی الله این موضوع را قبول ندارد و می گوید شما باید هرچه قدر می توانید خون بیشتری بریزید نه اینکه اسیر بگیرید. یعنی حتی اگر دشمنان اسیر شوند باز هم باید آنها را بکشید تا خون بیشتری ریخته شود.

ظلم در حق دختران لوط

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ﴿٦٢﴾ قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿٦٣﴾ وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٦٤﴾ فَأَسْرِبْ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ ﴿٦٥﴾ وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ ﴿٦٦﴾ وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٦٧﴾ قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ ﴿٦٨﴾ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ ﴿٦٩﴾ قَالُوا أَوْ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿٧١﴾

زمانی که فرشتگان بر لوط و خانواده او وارد شدند. لوط با فرشتگان گفت: شما اشخاصی ناآشنا هستید! فرشتگان پاسخ دادند ما برای انجام عذابی که قومت در آن به شک و انکار بودند فرستاده شده ایم و به حق و راستی سوی تو آمده ایم و آنچه گوییم حقیقت است. پس تو ای لوط، خانوادهات را نیمه شب از این دیار بیرون ببر و هیچ یک از شما باز پس ننگرید و بدان سو که مأمورید به سرعت حرکت کنید زیرا قومت صبحگاه تا آخرین نفر، هلاک خواهند شد.

وآن شب که فرشتگان به شکل جوان های زیبا به خانه لوط آمده بودند قوم لوط، به خیال کامرانی با آنها خوشحال به خانه او رفتند. لوط به قوم خود گفت: این جوانان در منزل من مهمانند، از خدا بترسید و مرا خجل و خوار مگردانید. قوم گفتند: مگر ما تو را از میزبانی و حمایت غریبه ها منع نکرده ایم؟ لوط پاسخ داد: دختران من اینجا هستند اگر شما خیال عملی دارید. (حجر، ۶۱-۷۱)

الله در این آیات، دختران لوط را به قوم بدکار و همجنس باز او پیشنهاد می دهد. گر چه ظاهر

آیات نشان می دهد این پیشنهاد، پیشنهاد زنا است ولی دکانداران دین معتقدند پیشنهاد، پیشنهاد ازدواج است. یعنی لوط به قوم خودش پیشنهاد می کند به جای لواط با پسران، با دختران او ازدواج کنند. این پیشنهاد را چه زنا بدانیم و چه ازدواج، هر دو حالت ظلمی است بزرگ در حق دختران لوط زیرا یک دختر هرگز راضی نمی شود با پسری بدکار و همجنس باز ازدواج کند و شوهر دادن او به چنین فردی، بازی کردن با سرنوشت اوست.

خود قرآن در سوره نور گفته است دختران صالح باید با پسران صالح ازدواج کنند و پدران و مادران باید برای فرزندان صالح خود، همسرانی مناسب بیابند ولی الله در این سوره حرفش را فراموش کرده و می خواهد دختران یک پیامبر، با افرادی فاسد و بدکار ازدواج کنند. آیا چنین ازدواجی می تواند قابل توجیه باشد؟

از اینها گذشته متن این داستان، آن قدر متناقض است که موجب می شود پیشنهاد لوط، به زنا شبیه باشد تا ازدواج. دقت کنید :

الف. دختران لوط سه نفر بودند ولی تعداد قوم چندین نفر. ازدواج یک قوم با سه دختر، هم بی معناست هم غیر ممکن.

ب. خود قرآن می گوید قوم لوط، فاسد و همجنس باز بودند آن قدر که فرشتگان عذاب برای هلاکتشان آمده بودند. هیچ انسان فهمیده ای دخترش را به پسر همجنس باز و لواط کار که مغضوب خداست شوهر نمی دهد.

ج. اولین شرط ازدواج، رضایت دختر است. لوط بدون اینکه نظر دخترانش را بپرسد چگونه حاضر می شود آنها را به گروهی جوان فاسد شوهر بدهد.

د. مگر قبل از آمدن قوم، فرشتگان به لوط نگفته بودند قوم تو صبحگاه همگی به هلاکت خواهند رسید؟ پس دیگر چه دلیلی داشت که لوط از آنها بخواهد با دخترانش ازدواج کنند؟

ه. اگر پیشنهاد لوط پیشنهاد ازدواج بود به راحتی می توانست بگوید به جای لواط کردن با پسران بروید با دختران شهر ازدواج کنید در حالی که چنین نمی گوید و مستقیم به دختران خودش اشاره می کند.

دستور چپاول و غارت دیگر اقوام

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا ﴿١﴾ فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا ﴿٢﴾ فَالْمُعِيرَاتِ صُبْحًا ﴿٣﴾ فَأَنْزَلَ بِهِ نَفْعًا ﴿٤﴾
فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ﴿٥﴾

قسم به اسبانی که نفسشان به شماره می افتد و از سُمهایشان آتش جرقه می زند و قسم به غارتگران که در وقت صبحگاه گرد و غبار بر می انگیزند و جمعی را محاصره می کنند. (عادیات، ۱-۵)

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَعَازِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٩﴾ وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَعَازِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٢٠﴾

خدا از مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند کاملاً خشنود شد و دانست آنچه را که در دل‌هایشان داشتند به همین سبب برایشان آرامش فرستاد و یک پیروزی نزدیک با غنیمتهایی فراوان نصیبشان کرد. همانا خداوند مقتدر و داناست. خداوند به شما گرفتن غنیمتهایی بسیار وعده داده و این یک غنیمت (خیبر) را برای شما تعمیل فرمود و دست مردم را از شما کوتاه کرد تا شما را به راه راست هدایت کند و دلیلی باشد برای مؤمنین. (فتح، ۱۸-۲۰)

فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

از چیزهایی که به غنیمت گرفته اید حلال و گوارا بخورید و تقوا پیشه کنید همانا خداوند مهربان و بخشنده است. (انفال، ۶۹)

وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ

الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعُ دَابِرَ الْكَافِرِينَ.

الله از دو کاروان، یکی را برای شما وعده داد تا اموالشان را بگیرد ولی شما دوست دارید کاروانی را که سلاح ندارند تصاحب کنید. همانا خداوند می خواهد حق را با کلمات خود ثابت کند و کافران را ریشه کن نماید. (انفال، ۷)

الله تنها خدایی است که غارت و چپاول کردن اقوام دیگر را برای پیروانش مشروع دانسته و محمد تنها کسی است که دزدی کردن را با نام خداوند انجام می دهد و به دزدی و غارت قسم نیز می خورد. قسم خوردن به غارت و دزدی، موجه و مقدس کردن این کار است و این در حالی است که هیچ یک از غارتگران تاریخ، نه دزدی را مقدس می دانستند و نه آن را با نام خداوند انجام می دادند.

نکته جالبتر اینجاست که خدای ساختگی محمد خودش نیز همدست زدهاست و به آنها می گوید کدام کاروان را بدزدید (انفال، ۷) و چه زمان (صبحگاه که همه خوابند) حمله کنید تا غنیمت بیشتری به چنگ بیاورید (عادیات، ۳) سپس نیز با رسولش می نشیند و غنیمتها را میان خودش و او تقسیم می کند.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ.

ای پیامبر از تو درباره انفال می پرسند بگو انفال سهم الله و فرستاده اوست. پس پس از الله بترسید و با یکدیگر سازش کنید. (انفال، ۱)

انفال یعنی غنیمت برجسته. به طور مسلم در میان غنیمتهای جنگی بعضی چیزها هستند که با ارزشتر و پرقیمت تر از بقیه اند به این نوع غنایم جنگی، انفال گفته می شود. غنایمی که محمد و مسلمین در جنگها می گرفتند بدین قرارند:

۱- ملک و زمین ۲- حیوانات ۳- اشیاء قیمتی ۴- وسایل جنگی ۵- زن و دختر

حاصلخیزترین زمین، بهترین حیوان، قیمتی ترین شیء، بهترین وسیله جنگی و زیباترین زن

یا دختر، جزو انفال محسوب می شوند.

قطعا هر کسی دوست دارد بهترین غنیمت را از جنگ ببرد و محمد نیز همینگونه بود فلذا اگر می دید شخصی از سپاهیان غنیمتی بسیار جالب از جنگ گرفته در آن طمع می کرد و آن را مال خودش می نمود. این کار محمد موجب شده بود میان برخی از سپاهیان نارضایتی ایجاد شود فلذا خدای خیالی محمد فی الفور آیه ی اول سوره ی انفال را نازل کرد و گفت انفال سهم الله و پیامبر اوست پس از خدا بترسید و بگو مگو نکنید و هر چه محمد گفت بگوئید چشم. بعد از نزول این آیه، زیباترین دخترانی که در جنگها غنیمت گرفته می شدند به محمد تعلق می گرفت و محمد با آنها همبستر می شد و جماع می کرد.

البته یادتان نرود انفال گذشته از رسول، سهم الله هم بودند ولی چون خدای ساختگی محمد نمی توانست از آسمان به زمین بیاید به او گفته بود که من سهم خودم را نیز به تو می دهم فلذا محمد زحمت الله را هم می کشید و به نیابت از او با دختران اسیر شده در جنگ همبستر می شد:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتِ اجْوَرَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ.

ای پیامبر ما بر تو حلال کردیم زنانی که مُزدشان را پرداخته ای و کنیزانی که مالک آنها شده ای. الله آنها را از میان اسیران به تو بخشیده است. (احزاب، ۵۰)

دستور جنگ و اخراج فلسطینیان

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿٢٠﴾ يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿٢١﴾ قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ ﴿٢٢﴾ قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنَّ اللَّهَ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا

عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٣﴾ قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَ نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرِثْكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا ﴿٢٤﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴿٢٥﴾ قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴿٢٦﴾

و یاد کن از موسی زمانی که به قومش گفت ای قوم من یاد کنید نعمت خداوند را که برای شما پیامبرانی قرار داد و پادشاهانی از شما انتخاب کرد و چیزهایی به شما داد که به هیچ یک از عالمیان نداده است (۲۰) ای قوم در این سرزمین مقدس که خداوند آن را ارزانی شما کرده است داخل شوید و هرگز به گذشته ی خویش باز نگردید که زیانکار خواهید شد. (۲۱) گفتند: ای موسی! در آن سرزمین جمعیتی نیرومند ساکنند و ما هرگز وارد آن نمی شویم مگر اینکه آنها از آنجا خارج شوند. اگر ایشان خارج شوند، ما وارد خواهیم شد. (۲۲) دو نفر از مردانی که از خدا می ترسیدند، و خداوند به آنها، نعمت (شهامت) داده بود گفتند: از دروازه ی شهر بر آنها وارد شوید. اگر وارد شوید شما بر آنها پیروز خواهید شد و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید. (۲۳) گفتند: ای موسی تا آنها در آنجا ساکنند، ما هرگز وارد نخواهیم شد. تو و پروردگارت خودتان بروید و با آنان بجنگید، ما همین جا نشسته ایم (۲۴) موسی گفت: پروردگارا! من تنها اختیار خودم و برادرم را دارم، میان ما و این جمعیت فاسق جدایی بیفکن (۲۵) خداوند (به موسی) فرمود: این سرزمین را تا چهل سال بر آنها ممنوع کردم و پیوسته در این بیابان سرگردان خواهند بود پس درباره این جمعیت فاسق غمگین مباش (مأئده، ۲۶)

مضمون آیات فوق عیناً در تورات نیز آمده و چنانچه می بینید قرآن مهر تایید بر آن زده است. الله در این آیات از قوم یهود می خواهد به سرزمین فلسطین حمله کنند و با اشغال آن سرزمین در آنجا زندگی کنند. این دستور یعنی چه؟ اگر قومی بخواهد سرزمین قومی دیگر را اشغال کند و مزارع و شهرهای آن را به مالکیت خود درآورد چه باید بکند؟ پاسخ واضح است

باید مردم آن سرزمین را قتل عام کند زیرا ساکنان آن سرزمین چنین اجازه ای نخواهند داد. بنابراین آیات فوق دستور صریح الله در تورات و قرآن به کشتار مردم فلسطین و غصب اموال ایشان توسط قوم یهود است. چرا؟ آیا خداوند می تواند تا این حد ظالم باشد؟ چرا باید مردم یک سرزمین، زندگی و اموال خودشان را بدون دلیل به دست یک قوم مهاجم از دست بدهند؟ این سلسله کشتارها از قبیل کشتار زنان، کودکان و حیوانات به تفصیل در تورات آمده و زشت ترین و وحشیانه ترین کاری است که در یک کتاب دینی می تواند وجود داشته باشد. آن هم کتابهایی مانند تورات و قرآن که هر دو ادعا دارند از سوی خداوند آمده اند.

البته یهودیان در آغاز زیر بار چنین ظلمی نرفتند برای همین الله چهل سال ایشان را در بیابانها سرگردان ساخت سپس مجبورشان کرد تا حملاتی پیوسته به فرماندهی موسی و یوشع به فلسطینیان انجام دهند و مردم آنجا را تا آخرین نفر قتل عام کنند. لازم به ذکر است الله، قوم یهود را به علت این سرپیچی از جنگ و کشتار با فلسطینیان، فاسق خوانده و چهل سال آنان را آواره بیابانها کرده است. آیا کسی که به حقوق دیگران تجاوز نمی کند و آنها را قتل عام نمی سازد فاسق است؟ یا کسی که چنین دستور وحشتناکی را می دهد؟

حلال بودن قتل حیوانات

جامعه ی انسانی ما روز به روز در حال پیشرفت و گسترش است. این پیشرفت تنها حوزه ی علمی را شامل نمی شود بلکه در حوزه تفکر و اخلاق نیز دوشادوش علم پیش می رود. همانگونه که بشر امروز ابزار و آلات قدیمی خود را کنار نهاده و با ابزاری نوین زندگی اش را پیش می برد، تفکرات کهنه و اشتباه نیز دوشادوش این تغییر به کنار می روند و اخلاق و اندیشه های نوین جایگزین آنها می گردند. این تغییر همه جانبه، در جوامع اروپایی کاملاً نمود پیدا کرده و به عینه قابل مشاهده است لکن در جوامع شرقی و خاورمیانه هنوز نهادینه نشده و جا باز نکرده است.

از بارز ترین نمودهای پیشرفت اخلاقی در جهان، تساوی حقوق زن و مرد، لغو قانون برده داری

و مهربانی با حیوانات است. بشر قدیم به لحاظ غرق بودن در جهل و خرافه پرستی و کبر و غرور، خودش را برترین موجود عالم و تافته ای جدا بافته از دیگر موجودات تصور می کرد لذا هر گونه جفایی را از سوی خودش بر حیوانات زبان بسته جایز می دید. با پیشرفت علم، کم کم بشر فهمید که خودش نیز از نسل همین حیوانات است (تکامل داروین) و آنها نیز همچون خود او احساس و عاطفه دارند و به اندازه ی خود انسان از تشنگی، گرسنگی، زخمی شدن، یتیم شدن، دوری از فرزند و امثال اینها رنج می برند ولی الله کوچکترین حرمت و جایگاهی برای حیوانات قایل نیست جز سواری دادن به انسان، بار بردن و سربریده شدن و خورده شدن.

اللّٰهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَاْكُلُوْنَ. (غافر، ۷۹)

الله چهارپایان را برای شما آفرید تا سوار شان شوید و از گوشتشان بخورید..

وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً.

اسبها، آسترها و الاغها برای تجمل و سوار شدن شما هستند. (نحل، ۸)

وَ الْاَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَ مَنَافِعٌ وَ مِنْهَا تَاْكُلُوْنَ. (نحل، ۵)

او چهارپایان را برای شما آفرید. از پشمشان سود می برید و از گوشتشان می خورید.

شاید برخی بگویند در دین اسلام حق و حقوقی برای حیوانات وجود دارد. در پاسخ باید بگوییم کدامین حق و حقوق؟ موجودی که اجازه ندارد به میل خودش زندگی کند موجودی که باید از اول تا آخر عمر کارگر بی مزد انسان باشد و آخر سر نیز شام یک شبه ی آنها شود حق و حقوق برایش چه معنایی دارد؟ از این گذشته اساس اسلام، قرآن است. در قرآن نه تنها مجوز کشتار و به بردگی گرفتن حیوانات از سوی الله صادر شده بلکه بدترین انسانهای زمین را به حیوانات تشبیه کرده و آیات قرآن سرشار است از توهین و تهمت به این موجودات پاک، مظلوم و زبان بسته. حتی یک آیه نیز در قرآن وجود ندارد که در آن کوچکترین مهربانی نسبت به حیوانات اعمال شده باشد. خدایی که زندگی یک موجود را شام یک شبه موجودی دیگر قرار دهد خدا نیست.

تا اینجا عدالت الله در امور دنیوی بود. حال به سراغ آخرت می رویم تا ببینیم عدالت الله در آخرت چگونه خواهد بود.

قانون حبط اعمال نیک

وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

هر کس که به ایمان (اسلام) کافر شود اعمال نیکش نابود می شود و در آخرت بسیار زیانکار خواهد بود. (مائده، ۵)

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

هر کس که جز اسلام، دین دیگری داشته باشد از وی پذیرفته نمی شود و او در آخرت زیانکار خواهد بود. (آل عمران، ۸۵)

الله قانونی به نام حبط (نابود شدن اعمال نیک) دارد که بسیار جالب توجه است. مطابق با این قانون هر کس که مسلمان نیست و دین دیگری دارد، هر عمل نیکی هم که انجام بدهد باطل است حتی اگر یک عمر نیکوکاری کرده باشد.

مطابق با این قانون هیچ فرقی میان هیتلر و الکساندر فلیمینگ کاشف پنی سیلین نیست. الکساندر فلیمینگ سالها مطالعه کرد و یک عمر زحمت کشید تا توانست کپک پنی سیلین را کشف کند. دارویی که تا امروز توانسته است جان صدها میلیون کودک را از مرگ نجات دهد و تا دنیا دنیاست نجاتبخش جان انسانها خواهد بود ولی در مکتب عدل الله این انسان بزرگ و خادم بشریت هیچ فرقی با هیتلر قاتل ۷۰ میلیون انسان بی گناه ندارد. هم هیتلر اهل جهنم است و هم فلیمینگ زیرا هیچ کدام مسلمان نبودند پس اعمالشان باطل است.

آیا چنین معامله ای ظلم نیست؟ چرا و به چه دلیل باید اعمال خوب یک انسان باطل و بی ارزش شوند؟ مگر هدف از خلقت، رسیدن به اخلاق و نیکوکاری نیست؟ این موضوع ثابت

می کند هدف از خلقت در مکتب الله، رسیدن به نیکی و کمال انسانیت نیست بلکه هدف، بردگی بی چون و چرا برای محمد و قبول خزعبلات اوست.

به یقین هیچ پادشاه ظالمی نمی تواند با شعار ظلم به حکومت برسد. اگر نگاهی کوتاه به تاریخ بیفکنید خواهید دید که دیکتاتوران در آغاز با شعار عدالت مردم را فریفته اند سپس وقتی که به قدرت رسیده اند حرفهایشان عوض شده و ماهیت ظالمانه ی خود را نشان داده اند. الله نیز دقیقاً همینگونه است. به آیات زیر دقت کنید:

يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ ﴿٦﴾ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٨﴾

روز قیامت مردم دسته دسته روان خواهند شد تا نتیجه اعمالشان را ببینند. پس هر کس که **ذره ای عمل نیک انجام داده باشد پاداشش را خواهد دید** و هر کس که ذره ای عمل بد مرتکب شده باشد کیفرش را خواهد چشید. (زلزال، ۶-۸)

وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ آتَيْنَا بِهَا.

روز قیامت ترازوهای عدالت را برپا خواهیم ساخت و بر هیچ کس ظلم نخواهد شد زیرا هیچ چیز را از قلم نخواهیم انداخت حتی اگر کوچکتر از دانه خردل باشد. (انبیاء، ۴۷)

الله در سالهای آغازین اسلام که هنوز هیچ قدرتی نداشت حرفهایش کاملاً بوی عدالت می داد و وانمود می کرد که واقعا خدای عادل است و مردم نیز گول همین حرفهایش را خوردند. آن زمان می گفت هیچ یک از اعمال نیک انسانها در روز قیامت بی اثر نیست حتی اگر کوچکتر از یک مثقال باشد ولی امروز که دیگر شاه مدینه شده و روی تخت سلطنت نشسته است مدعی است تنها کسانی اعمال نیکشان مورد قبول است که پادشاهی محمد را بپذیرند (مسلمان شوند) و خیرین غیر مسلمان هیچ پاداشی در آخرت نخواهند داشت و زیانکار خواهند بود.

البته الله فقط دشمن غیر مسلمین نیست. فردی که هم بیمار سادیسم باشد و هم دور از جاده

عقل و منطق، خود به خود شرّش دامنگیر یارانش نیز خواهد شد و این همان حکایت دوست نادان و دشمن داناست. دوست نادان برای انسان، خطرش از یک دشمن بیشتر است زیرا می تواند به راحتی و با کوچکترین بهانه ای هست و نیست انسان را نابود کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ.

ای مومنین صدایتان را بیشتر از صدای پیامبر بلند نکنید و آنگونه که با یکدیگر بلند حرف می زنید با او بلند حرف نزنید زیرا این کار اعمال نیکتان را نابود (حبط) می کند و شما نمی فهمید. (حجرات، ۲)

ظلم و بی عدالتی در این آیه موج می زند. آن هم ظلمی که الله در حق دوستان خودش روا می دارد. مسلمان بیچاره یک عمر دستورات الله و پیامبرش را عمل می کند و به امید رسیدن به بهشت دروغینش سالهای سال روزه می گیرد، خمس می دهد، نماز می خواند، جهاد می کند ولی کافی است یکبار صدایش بلندتر از صدای محمد باشد تا یک عمر زحمتهایش تبدیل شود به باد هوا. لاجرم بعد از مرگ نیز چون هیچ عمل نیکی در کارنامه اش نخواهد بود راهی به بهشت نخواهد داشت. عجب جرمی و عجب مجازات پر از تناسب و عادلانه ای!!!

الله در قانون حبط مثلش به دکتری شبیه است که به مردم می گوید: سالم زندگی کردن مهم نیست مهم خوردن داروهای من است. شما باید داروهای مرا بخورید. سلامتی چیزی است که داروهای من به شما می دهد و گرنه اگر خود به خود سالم باشید قبول نیست و برای من در حکم بیمار هستید. یعنی هدف مراجعه به دکتر است نه سالم بودن.

سوزاندن معبودان در آتش

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ ﴿٩٨﴾ لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا

ای کافران شما و هر چیز که به جای الله می پرستید هیزمهای جهنم خواهید بود و در آن وارد خواهید شد. اگر اینان (معبودان شما) واقعا خدا بودند امروز در جهنم نبودند. جهنمی که تا ابد در آن ماندگارند. (سوره انبیاء)

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَرْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ *

این گروه ظالم و چیزهایی را که به جای الله می پرستیدند بیاورید و همگی را در آتش جهنم بیفکنید. (سوره صافات، ۲۲-۲۳)

به هر چیزی که پرستش می شود معبود می گویند. هزاران معبود در کره ی زمین وجود دارد از جنسهای مختلف و الله نیز یکی از آنهاست. این الله درست مانند زنی که چشم دیدن هووی^{۱۴} خود را ندارد پرستش هیچ چیز دیگر جز خودش را طاقت نمی آورد و سخت آشفته می شود. بارها شنیده ایم زنانی را که سر همین مساله، هم شوهر خود را کشته اند و هم هووی خودشان را و الله نیز دقیقا همین گونه عمل می کند و قول داده است تمامی معبودان را به همراه پرستندگانشان در آتش بسوزاند.



معبودان موجود در زمین انواع مختلفی دارند: معبودان سنگی، چوبی، انسانی، حیوانی، خیالی

^{۱۴} زن دوم. اگر دو زن به طور مشترک همسر یک مرد باشند این دو زن هووی همدیگر می شوند.

و ... برای مثال در هندوستان گاو یک معبود است. برخی جاها نیز پرندگان را می پرستند و خلاصه در طول تاریخ از اول تا به امروز اگر بگردید بشر همه چیز و همه جور حیوانی را پرستش کرده است. برخی از این آیینها از بین رفته اند ولی برخی مانند گاو پرستی و فیل پرستی در هند هنوز هم پابرجاست. آیا در پرستش گاو توسط هندوها، خود گاو تقصیری دارد؟ قطعاً که خیر. گاو بیچاره اصلاً خبر ندارد که مردم هند او را می پرستند و اگر هم خبر داشته باشد با چه زبانی می تواند آنها را قانع کند که او را نپرستند. پس گاو و هر معبود دیگری کاملاً بی تقصیرند و کوچکترین گناهی در معبود شدن ندارند ولی همین موجود کاملاً بی تقصیر و بی گناه قرار است در جهنم الله سوزانده شود آن هم تا ابد. به راستی که عجب کینه ای دارد این الله! آیا مهربانتر از این هم خدایی دیده اید؟

لَمَقْتُ اللَّهَ أَكْبَرَ مِنْ مَّقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ.

همانا کینه الله، از کینه هایی که شما به یکدیگر دارید شدیدتر است. (غافر، ۱۰)

سوختن ابدی در جهنم

إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا * خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿٦٥﴾

همانا الله کافرین را لعنت کرده و برایشان آتشی سوزان تدارک دیده است. آنها در این آتش تا ابد خواهند سوخت و هیچ یار و یآوری نخواهند داشت. (احزاب، ۶۴-۶۵)

نظیر این آیه در قرآن فراوان است آن قدر که به سختی می توان شمرد. چنانچه می بینید الله برای کسانی که او را نمی پرستند جهنمی ابدی در نظر گرفته است حتی اگر اشخاصی نیکوکار و خیر باشند که بحثش را قبلاً ارائه کردیم و حتی برای حیواناتی که توسط مردم پرستیده می شوند. شاید پرسید چگونه می توان تا ابد در جهنم سوخت مگر می شود؟ آری می شود زیرا الله فکر اینجایش را کرده است:

سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كَلَّمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ.

آنها را به آتش می افکنیم تا بسوزند، هرگاه که پوستشان کباب شد پوست دیگری می رویانیم تا دوباره بسوزند و تا ابد عذاب بکشند. (نساء، ۵۶)

اگر خوب دقت کنید بزرگی این ظلم تا حدی است که با هیچ معیار و منطقی قابل سنجش نیست و کلا از حد تصور خارج است. حتی اگر فرض کنیم اهل جهنم فقط و فقط انسانهای بدکار خواهند بود بازهم ظلمی است بزرگ زیرا مجازات باید با جرم متناسب باشد. کسی که ۳۰ نفر را کشته باید ۳۰ بار بسوزد یا کشته شود و کسی که هزار نفر را کشته هزار بار. اگر چنین باشد می شود عین عدالت ولی در سوزاندن یک نفر آن هم تا ابد، شما رنگی از عدالت می بینید؟

توجیه مفسرین

انگار مفسرین گرانمایه خودشان نیز فهمیده اند که چنین مجازاتی با عقل مردم سازگار نخواهد بود به همین علت توجیهی مضحک برای آن ساخته اند تا بلکه بتوانند این ظلم بزرگ و بی نهایت را موجه و معقول جلوه دهند. ایشان در توجیه این مطلب چنین می گویند:

«شاید برخی فکر کنند چرا باید بخاطر چند سال گناه، تا ابد در آتش جهنم سوخت. در پاسخ باید بگوییم جهنم نتیجه ی طبیعی اعمال و رفتار خود انسانهاست درست مانند چشم و اثر چاقو. شما یک لحظه چاقو را در چشم خودتان فرو می برید و فقط باید یک لحظه کور شوید ولی یک لحظه کور نمی شوید و تا ابد کور خواهید بود.»

رد توجیه مفسرین

پاسخ برای عوام شاید قانع کننده باشد ولی به دلایل زیر باطل است:

الف. کور شدن چشم در اثر چاقو نتیجه ی طبیعی آن عمل است. نتیجه ی طبیعی عمل با نتیجه

قراردادی آن کاملاً متفاوت است. نتیجه‌ی طبیعی چیزی است که خود به خود حاصل می‌شود و هیچ نیازی به قاضی و دفتر و زندان و ... ندارد مانند مریض شدن بدن بعد از کشیدن تریاک. ولی نتیجه‌ی قراردادی آن را حاکم تعیین می‌کند که چه چیز باشد. برخی حکومتها شخص معتاد را جریمه می‌کنند، برخی شلاق می‌زنند، برخی زندانی می‌کنند و ... مجازاتهای گفته شده در جهنم، مجازاتهای قراردادی است نه نتایج طبیعی.

نتیجه‌ی طبیعی قابل حذف یا عوض شدن به چیز دیگر نیست. برای مثال امکان ندارد کسی تریاک بکشد ولی معتاد نشود یا به جای معتاد شدن زخم معده بگیرد ولی نتیجه‌ی قراردادی قابل حذف، قابل عوض شدن و حتی قابل بخشیده شدن است. چه بسا معتادانی که مجازات نشده اند یا مجازات شلاقشان به زندان تغییر یافته و یا بخشش خورده اند. بخشش برخی گناهکاران در روز قیامت ثابت می‌کند جهنم یک مجازات قراردادی است نه طبیعی. اگر جهنم نتیجه‌ی طبیعی اعمال بود هرگز بخشش گناه معنایی نداشت زیرا نتیجه‌ی طبیعی یک عمل قابل حذف شدن نیست. مفسرین فریبکار اینجا دست به مغالطه زده اند.

ب. نتایج طبیعی اعمال، انواع گوناگونی دارند. شما یک لحظه چاقو را در چشم خودتان فرو می‌برید و یک عمر کور می‌شوید ولی وقتی یک لحظه سیلی در گوش خودتان می‌زنید صورتتان تا ابد درد نمی‌گیرد و تا ابد سرخ نمی‌ماند. پس چیزی که قاعده و قانون مشخصی برایش نیست نمی‌تواند تشبیه مناسبی برای یک امر مهم باشد.

حال فرض کنید جهنم الله، ابدی نمی‌بود و مردم اعتراض می‌کردند و می‌گفتند جهنم باید ابدی باشد و هیتلر باید تا ابد در جهنم بسوزد. قاتل ۷۰ میلیون انسان بی‌گناه، چرا باید بعد از مدتی از جهنم آزاد شود؟ اگر این گونه می‌شد به یقین مفسرین فریبکار مثال «چشم و چاقوی» شان را به مثال «صورت و سیلی» تغییر می‌دادند و می‌گفتند:

«جهنم نتیجه‌ی طبیعی اعمال ماست. مگر شما وقتی یک سیلی به صورتتان می‌زنید تا ابد صورتتان درد می‌گیرد؟ بعد از یک مدت صورتتان آرام می‌شود پس طبیعی است هیتلر هم نباید تا ابد در جهنم زجر بکشد.»

ج. مگر مفسرین ادعا نمی کنند الله خدای خالق این جهان است؟ فرض کنیم که هست. قوانین طبیعی برای ما طبیعی اند ولی برای الله قراردادی می باشند. زیرا خودش این قوانین را قرار داده. آیا الله نمی تواند این قوانین را طوری وضع کند که عادلانه باشند و هر کس فقط به اندازه جرمش عذاب بکشد؟ چه کسی جلویش را گرفته است؟

ظلمهای دیگر الله در قرآن

آنچه خواندید فقط نمونه هایی کوچک از ظلمهای منتسب به الله در قرآن است که شرح دادیم. اینک به خاطر اینکه حجم کتاب طولانی نشود چند نمونه ی دیگر از این ظلمها را فقط نام می بریم. توضیح مفصل این موارد در کتاب پیامبر دروغین آمده است.

تایید زن بارگیهای محمد

تایید بی عدالتی در حق زنان

تایید بی عدالتی در حق بردگان

تایید قتل کودک بی گناه توسط خضر

تایید نسل کشی یهودیان بنی قریظه

کشتار غیر مسلمین برای لذت مسلمین

دستور به بیوه ماندن زنان محمد برای همیشه

صدور اجازه به محمد برای تصاحب زنان مردم

حلال کردن تجاوز به زنان شوهردار غیر مسلمان

صدور مجوز بی عدالتی برای محمد در حق همسرانش

تایید شوهر دادن دختر زیر ۹ سال بدون اختیار خودش

مجازات نسل یهودیان تا روز قیامت به گناه پدرانشان در عصر محمد

ایجاد دشمنی بین مسیحیان تا روز قیامت به گناه پدرانشان در عصر محمد و ...

آیات کشتار و خشونت

به یقین خدایی که در حد یک عرب بیسواد، دارای خصایص مردمان حجاز و بیمار سادیسم باشد دارای روحیه ای بسیار خشونت طلب و دینی پر از جنگ و اختلاف نیز خواهد بود. اصلاً بیایید جمله را برعکس بگوییم زیرا عکس این جمله صحیحتر است. یک عرب حجازی بیسواد و دور از فرهنگ و تمدن اگر ادعای پیامبری کند خدای خیالی و ساختگی اش نیز خدایی سرشار از خشونت و تشنه ی خون خواهد بود.

با کمال یقین می توان گفت اسلام خشن ترین، پراختلاف ترین و خونبارترین دین جهان است. مسلمین، غیر مسلمانان را نجس و مهدورالدم^{۱۵} می دانند که هیچ؛ بلکه با بروز کوچکترین اختلاف نظر میان خودشان، جنگهایی بزرگ و کشتارهایی خونین راه می اندازند و همگی نیز خود را برحق و مجوز کشتارهایشان را آیاتی می دانند که الله در آنها دستور قتل و کشتار داده است. پس جای تعجبی نیست اگر می بینیم در طول تاریخ از هر گوشه ی جهان اسلام، گرگ صفتانی قاتل به نامهای داعش، طالبان، انصار حزب الله، بوکوحرام، اسماعیلیه، کیسانیه، وهابیت و امثال اینها سبز می شوند زیرا خدای همگی اینها الله است.

آیات جنایتکارانه ی قرآن را بخوانید و توجه داشته باشید کسانی که در این آیات، کافر نامیده می شوند و الله دستور کشتارشان را به بدترین وضع می دهد کسانی اند که خزعبلات محمد و خدای او را قبول ندارند. وگرنه تمامی انسانها به وجود خداوند و عدالت و اخلاق معتقدند علی الخصوص ایرانیان، مسیحیان و کلیمیان ولی قرآن همه آنها را کافر شمرده است زیرا به قول خودش، تنها گناهشان این است که باعث شده اند محمد در راه رسیدن به حکومت سختی بکشد و نتواند آن طور که خودش می خواهد حکومت کند:

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ

^{۱۵} کسی که ریختن خونش حلال است و باید کشته شود.

فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ ﴿١٢﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١٣﴾

پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم پس کسانی را که ایمان آورده اند ثابت قدم بدارید من به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند پس گردنهایشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید زیرا آنها الله و رسولش را به سختی انداخته اند و هر کس که الله و رسولش را به سختی بیفکند برای او عذابی شدید خواهد بود. (انفال، ۱۲ - ۱۳)

مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

بر پیامبر شایسته نیست از دشمن اسیر داشته باشد بلکه او باید روی زمین خون بسیار بریزد. شما مردم دنبال غنیمت دنیا هستید در حالیکه الله آخرت را می خواهد همانا او حکیم و شکست ناپذیر است. (انفال، ۶۷)

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلاَفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ.

سزای کسانی که با الله و پیامبرش می جنگند و در زمین به فساد می کوشند جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از سرزمینشان تبعید گردند. این رسوایی آنان در دنیاست و در آخرت نیز عذابی بزرگ خواهند داشت. (مائده، ۳۳)

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ

الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ.

از اهل کتاب (مسیحیان و یهودیان) کسانی را که به الله و روز قیامت ایمان نمی آورند و چیزهایی را که خدا و پیامبرش حرام کرده بر خود حرام نمی کنند و دین حق را نمی پذیرند بکشید، تا آنگاه که ذلیلانه با دست خود جزیه بدهند. (توبه، ۲۹)

فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً.

هرگاه با کافران برخورد کنید گردنهایشان را بزنید پس وقتی که با کشتار بسیار، آنان را از پای در آوردید اسیران را استوار در بند بکشید سپس با گرفتن فدیة آزادشان کنید. (محمد، ۴)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً.

ای مومنین با کافرانی که در اطراف شما هستند بجنگید زیرا آنها باید در شما خشونت و بی رحمی ببینند. (توبه، ۱۲۳)

داریوش بزرگ :
هر آیین و عقیده ای که
دارید ، نباید دیگران را
مجبور به پذیرفتن آن کنید.
هرودوت / کتاب ۳ / ب ۳۸



اسلام

بُت پرستی نوین

مقدمهٔ فصل

وقتی سخن از پرستش به میان می آید خود به خود مبحث دین و معابد نیز مطرح می شود. هر خدایی برای خودش دینی دارد و هر دینی دارای معابدی است که پیروانش خدای آن دین را در آنجا عبادت می کنند. دین الله اسلام است و معبد آن مسجد نام دارد. با مطالعهٔ این فصل با واسطه های قدیم و جدید الله با مردم و فلسفهٔ شکل گیری عبادتگاههای اسلام آشنا خواهیم شد آنگاه در خواهیم یافت که اسلام چگونه به دینی مخصوص برای الله تبدیل شده است.

واسطه های میان الله و مردم

همانگونه که در صفحات ۹ تا ۱۱ این کتاب اشاره کردیم، الله بّتی بود از بتهای حجاز که پس از گذشت قرن‌ها به بتی نامرئی تبدیل شد سپس قوهٔ توهم و اغراق بشر، آن را در جایگاه خالق آسمانها و زمین قرار داد. حجازیها همانطور که هبل، منات، عزّی و ... را می پرستیدند الله را نیز می پرستیدند و این موضوع در قرآن اعتراف شده است. ایشان الله را خالق آسمان و زمین، و بتهایی چون هبل، منات، و عزّی را وسیله های تقرب و نزدیکی به الله می دانستند:

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.

اگر از بت پرستان پرسید چه کسی آسمانها را آفریده خواهند گفت الله. (لقمان، ۲۵)

وَأَفْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنِ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا.

مشرکان به الله قسم می خورند که اگر معجزه ای برایشان بیاید حتما ایمان خواهند آورد. (انعام، ۱۰۹)

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ.

فقط دین خالص باید برای الله باشد. کسانی که غیر از او اولیائی دیگر برای خود گرفته اند می گویند ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر برای تقرب یافتن به الله. (زمر، ۳)

زادگاه اسلام حجاز است. کلمهٔ حجاز یعنی سرزمین حج:

حَجَّ: حَجَّ کردن آز: پسوند مکان حَجَّ + آز = حجاز: سرزمین حج

اعراب، ماهی داشتند به نام ذی حجه زیرا مراسم حج را در این ماه انجام می دادند. ذی حجه و

حجاز کلماتی نیستند که بعد از اسلام ساخته شده باشند. صدها سال قبل از محمد نیز نام این سرزمین حجاز بود و آخرین ماه سالشان ذی حجه نام داشت. مراسم حج و قربانی به شکل امروزی اش میراثی است به جامانده از عصر بت پرستی در حجاز. بت پرستان، واسطه های تقرب به الله یعنی بتهای سنگی را داخل کعبه قرار داده بودند و برای نزدیکی به الله، هفت بار گرد این خانه طواف می کردند. سپس گوسفندان بیچاره را برای خشنودی الله مقابل بتها قربانی می کردند.

بت پرستان مکه درست مانند مسلمین امروز، هم الله را خالق آسمانها و زمین می دانستند هم به الله قسم می خوردند هم برایش قربانی می کردند هم از او حاجت می طلبیدند و هم نام الله را در کنار دیگر بتها روی فرزندانشان می گذاشتند. مثال بارز برای این موضوع اسامی فرزندان عبدالمطلب پدر بزرگ خود محمد است. وی چندین پسر داشت که نام سه تن از آنها چنین است:

۱- عبدالعزی (ابولهب) ۲- عبد مناف (ابوطالب) ۳- عبدالله (ابو محمد)

عُزّی و مناف هر دو از بتهای سنگی مکه اند. عبدالمطلب یکی از فرزندانش را بنده ی الله (عبدالله) نامیده است حال اگر الله خدای حقیقی عالم باشد چگونه ممکن است عبدالمطلبی که به او ایمان دارد، دو فرزند دیگرش را بنده ی بتها نامگذاری کند؟ این حالت هرگز با عقل و منطق جور نیست. چیزی که با منطق جور در می آید این است که الله نیز بتی است مانند عُزّی و مناف، و عبدالمطلب نام این سه بت را روی فرزندانش گذاشته است.

دکاندران دین در توجیه این موضوع می گویند الله خدای واقعی این عالم است و بت پرستان مکه نیز او را می شناختند. علت اینگونه نامگذاری در میان حجازیها این است که ایشان عُزّی و مناف را شریکان الله می دانستند.

در پاسخ باید بگوییم آری بت پرستان مکه عُزّی، مناف و سایر بتها را شریکان (واسطه) الله می دانستند ولی این بدین معنا نیست که الله خدای واقعی عالم است. بت پرستان مکه بتهای کوچک را شریک بت بزرگ یعنی الله می دانستند. تراشیدن بت یا قرار دادن واسطه برای الله

نشان می دهد این خدا، خدای واقعی عالم نیست و خدایی است ساختگی. به یقین کسی که خداوند واقعی عالم را بشناسد هرگز نه بت‌های سنگی و نه هیچ چیز دیگر را وسیله ی تقرب به او نخواهد دانست. آری الله ساخته ی ذهن عربها بوده است برای همین ساخته های دستشان را وسیله ای برای نزدیکی به ساخته ی ذهنشان قرار داده بودند.

کاری که محمد کرد این بود که این ساخته های دست را از جایگاه «واسطه بودن برای الله» حذف کرد و به جای آنها خود و خانواده اش را واسطه های الله معرفی نمود و با این ترفند، هم خودش به حکومت رسید و هم نسلش را برای همیشه سربار مسلمین کرد. به عبارت دیگر محمد یک بت پرستی نوین ایجاد کرد. بت پرستی جدیدی که الله مکه، با همان صفت‌های خنده دار و باطل، در رأس آن قرار دارد ولی این بار واسطه هایش به جای بت‌های بی جان، موجوداتی است جاندار که با اسم الله خون مردم را می مکند.

قرآن بت پرستان مکه را مشرک نامیده است. مسلمین امروز می پندارند بت پرستان مکه بت‌های سنگی را شریکان الله در خلقت می دانستند که تصویری است غلط زیرا خود قرآن می گوید اگر از بت پرستان بپرسید چه کسی آسمانها را آفریده خواهند گفت الله. (لقمان، ۲۵) پس بتها با الله شریک چه چیزند و مقصود از این شراکت چیست؟ در پاسخ باید بگوییم مطابق گفته های خود قرآن بت پرستان بت‌های سنگی را واسطه تقرب به الله می دانستند فلذا این شراکت به معنای شراکت در برآورده کردن حاجات است. به عبارت بهتر، بت پرستان می گفتند اگر بدون واسطه، حاجتی از الله بطلبیم برآورده نمی شود به همین علت باید بت‌های سنگی به عنوان واسطه میان ما و الله قرار بگیرند. پس شرک و بت پرستی یعنی واسطه قرار دادن چیزی برای الله به منظور نزدیکی به او و گرفتن حاجت؛ و این یعنی همان چیزی که در خود اسلام وجود دارد.

تنها تفاوت شرک از نوع بت پرستی پیشین و شرک از نوع اسلام در این است که اینجا شریکان الله، واسطه هایی جاندارند (محمد و اهل بیت او) ولی در بت پرستی پیشین، شریکان الله، واسطه هایی بی جان بودند (بت‌های سنگی). آنجا عبد المطلب فرزندان را عبدالله، عبدالعزی و عبد مناف می نامید و اینجا مسلمین فرزندان را عبدالله، عبدالعلی و

عبدالحسین می نامند. الله بدون هیچ تغییری سرچایش باقی مانده و تنها چیزی که تغییر یافته واسطه هاست:

مقایسه بت پرستی قدیم با بت پرستی نوین (اسلام)	
بت پرستی قدیم	بت پرستی نوین (اسلام)
الله خالق تمام جهان است	الله خالق تمام جهان است
بتها واسطه های مردم برای تقرب به الله بودند	امامان واسطه های مردم برای تقرب به الله هستند
بت پرستان بتها را می بوسیدند و تعظیم می کردند	مسلمین قبور ائمه را می بوسند و تعظیم می کنند
مردم بندگان الله و بتها بودند عبدالله، عبدالعزی، عبد مناف	مردم بندگان الله و امامان هستند عبدالله، عبدالعلی، عبدالحسین
بت پرستان برای بتها قربانی می کردند	مسلمین برای امامان قربانی می کنند
بت پرستان مراسم حج انجام می دادند	مسلمین مراسم حج انجام می دهند
بت پرستان به الله و بتها قسم می خوردند	مسلمین به الله و امامان قسم می خوردند

اسامی فرزندان یک بت پرست قبل از اسلام

عبدالله عبدالعزی (بتی در مکه) عبد مناف (بتی در مکه)

اسامی فرزندان یک مسلمان بعد از اسلام

عبدالله عبدالعلی (یکی از امامان) عبدالحسین (یکی از امامان)

از مسلمین باید بپرسیم چگونه است که عبدالعزی بودن شرک آلود است ولی عبد الحسین بودن شرک آلود نیست؟ مگر همین الله در ابتدای سوره زمر نگفته است واسطه قرار دادن برای الله شرک است و فقط دین خالص یعنی دین بدون واسطه برای الله است؟

نتیجه می گیریم ماموریت اسلام این نبود که برای الله شریک قرار داده نشود. ماموریتش این

بود که شریکان بیجان الله را به شریکانی جاندار تبدیل کند و این یعنی همان بت پرستی نوین.

توجیه مفسرین:

دکانداران دین در توجیه این موضوع می گویند بت پرستان بتها را عبادت می کردند ولی ما که ائمه را عبادت نمی کنیم. ما قبور ائمه را می بوسیم تعظیم می کنیم ولی به نیت احترام.

رد توجیه مفسرین:

در پاسخ به این توجیه لازم است اول بدانیم عبادت یعنی چه؟ عبادت از ریشه ی «عبد» یعنی «بندگی و برده بودن» است. وقتی یک شخص بت خودش را عبادت می کند یعنی عبد آن بت است و این عبد بودن (عبادت) اعمال زیر را شامل می شود:

راز و نیاز، بوسیدن مکان و اشیاء منتسب به بت، خم و راست شدن در قالب تعظیم کردن، قربانی کردن، نذر کردن برای بت، خواستن حاجت از بت بعنوان واسطه ی الله.

عبادت چیزی خارج از اینها ندارد و اینها اعمالی است که شخص، در عبادت (بندگی) انجام می دهد. حال اگر دقت کنید تمامی این موارد بی کم و کاست میان مسلمین و امامانشان انجام می شود. همانگونه که یک بت پرست با وجود اعتقاد به الله، خودش را عبد بتها به عنوان واسطه های الله می داند مسلمین نیز با وجود اعتقاد به الله:

- خودشان را عبد امامان می دانند. (عبدالعلی، عبدالحسین، عبدالحسن، عبدالمحمد و ...)

- با امامانشان راز و نیاز می کنند.

- از آنها بعنوان واسطه های الله حاجت می طلبند.

- قبور آنها و حتی اسامی نوشته شده ی آنها را روی سنگها و پارچه ها می بوسند.

- در مقابل آنها دست به سینه می ایستند و تعظیم می کنند.

- برای آنها قربانی می کنند (مثل قربانی روز عاشورا)

- و برای آنها در انواع و اقسام مختلف نذر می کنند.

حال خود شما بگویید تفاوت این دو گروه (مشرکین و مسلمین) در کجای کار است که ما باید مشرکین مکه را بت پرست بدانیم ولی مسلمین را به بت پرستی محکوم نکنیم. با کدام دلیل منطقی و عقل پسند؟

از اینها که بگذریم شدت شرک و بت پرستی اسلام شدیدتر از بت پرستان مکه است. زیرا الله در اعتقادات مسلمین تقریباً به فراموشی سپرده شده و همه کاره عالم ائمه و پیامبرشان است. در بت پرستی قدیم، نقش بت‌های سنگی فقط واسطه شدن برای نزدیکی به الله و گرفتن حاجت از او بود ولی در بت پرستی نوین، (اسلام) پیامبر و ائمه فقط واسطه نیستند و نقش‌هایی بیشتر از این دارند برای مثال:

* پیامبر و ائمه ملاک تصمیم‌گیری الله در آفرینشند و حتی قبل از آفرینش وجود داشته‌اند.

ای پیامبر اگر تو نبودی جهان را خلق نمی کردم. (لولاک لما خلقت الافلاک)

* الله با اسامی امامان عشق‌بازی می کند.

در شب معراج، الله موقع وداع با محمد «یا علی» گفت. (احادیث شیعیان)

* الله با صدای ائمه ی مسلمین حرف می زند.

وقتی پیامبر به معراج رفت الله با صدای علی با محمد حرف می زد. (احادیث شیعیان)

* الله برای امامان عزاداری می کند.

دانی که چرا کعبه حق گشته سیه پوش یعنی که خداوند عزادار حسین است^{۱۶}

^{۱۶} از اشعار شعرای شیعه. امثال اینگونه شعرها نزد شیعیان بسیار است و جزو اعتقادات آنهاست که به شعر کشیده‌اند و در مجالس مذهبی خود با آب و تاب تمام، آنها را می‌خوانند و زمزمه می‌کنند.

✽ الله از اهل بیت شرم می کند.

تفسیر سورة انسان از محمد حسین طباطبایی (صفحات ۳۴۹ تا ۳۵۱ کتاب پیامبر دروغین).
و در کُل می رود که الله از عرش پایین بیاید و خودش به یکی از شیعیان علی تبدیل شود.
یعنی جای خودش را با علی عوض کند. نمونه اش گروهی از شیعیان موسوم به «علی اللّهی»
است. این گروه زودتر از سایر شیعیان، علی را به جای الله نشانده اند.

نقش پاریدولیا در ایجاد کعبه و مکانهای مقدس

حتما شما نیز اسم حجرالاسود را شنیده اید. در کتابهای دینی دوران مدرسه داستانی کوتاه در مورد این سنگ نوشته بود. خود من که زمانی اهل مذهب بودم و اسلام را دینی حقیقی می پنداشتم همیشه آن گوشه های ذهنم این سنگ جای سؤال بود. گهگاهی از خودم می پرسیدم جایگاه این سنگ سیاه در دین اسلام چیست؟ مگر دین ما همان دینی نیست که خودمان می گوئیم با پرستش اجسام بی جان بخصوص سنگها بشدت مخالف است؟ پس این سنگ چه نقشی در دین ما دارد و جایگاهش چیست؟

این سؤال همیشه مرا آزار می داد و هرگز پاسخ قانع کننده ای برایش نمی یافتم تا اینکه یک روز خاطرات دوران کودکی ام را مرور کردم. بچه که بودم نزدیک محله ما سنگ سیاه بزرگی بود که اهالی به آن می گفتند قره داش. این سنگ سیاه برای اهالی منطقه مقدس بود و ایشان در برخی روزها کنار آن مراسم مذهبی برگزار کرده و برای آنجا نذر می گفتند. یکی از این مراسم نیز نذری مادر خود من بود برای شفا یافتنم از بیماری.

تقریباً سه سال بعد به همراه چند تن از همسایگان بصورت خانوادگی به منطقه ای کوهستانی در بیرون روستایمان رفتیم. نزدیک آن محل سنگ بزرگی قرار داشت که از وسط ترک خورده بود. یکی از همسایگان گفت نام این سنگ عُمرداشی (سنگ عُمر) است. مسافران این محل باید وقت عبور از اینجا ۷ سنگ به سمت آن پرتاب کنند اگر کسی این کار را نکند موقع برگشت حتما بلایی بر سرش خواهد آمد. همگی ۷ سنگ برداشتیم و به سمت آن پرتاب کردیم.

هنگام برگشت پرسیدم چرا به این سنگ می گویند عُمرداشی؟ همراهان پاسخ دادند اینجا محل نبرد حضرت علی با عُمر است. آن شکاف سنگ نیز اثر ضربتی است که حضرت علی بر آن وارده کرده و عُمر را که روی آن سنگ ایستاده بود از وسط دوشقه کرده است.

از شنیدن این پاسخ کمی تعجب کردم. با خودم گفتم مگر حضرت علی و عُمر به منطقه ما آمده بودند؟ مگر عُمر به دست علی کشته شده؟ مگر قبر عُمر در مدینه نیست؟

کم کم بزرگتر شدم و راهم به روستاهای همسایه افتاد. با کمال تعجب دیدم آنها نیز مانند زادگاه من برای خودشان سنگهای مقدس و نامقدسی دارند که برایشان نذری می برند یا به سمتشان سنگ پرتاب می کنند. و جالبتر اینکه همه ی این سنگها نیز برای خودشان افسانه هایی دارند از امامان شیعه. افسانه هایی که یا به شکل خود آن سنگ مربوط می شود یا به پدیده دیگری که نزدیک آن سنگ قرار دارد. برای مثال سنگ ابولفضل اجاقی در خوی. افسانه این سنگ به شکل آن مربوط می شود. شکلی که چیزی شبیه به نعل اسب است. یعنی معتقدند حضرت ابولفضل یک روز سوار بر اسب به این منطقه آمده بود تا دعوی دو برادر را حل و فصل کند و شکلی که روی آن سنگ وجود دارد جای پای اسب اوست.

بعدها در کُتب روانشناسی با پدیده ای به اسم پاریدولیا آشنا شدم. پاریدولیا یعنی دیدن تصاویر آشنا در برخی اجسام. تصاویر چیزهایی که فرد به آنها اعتقاد دارد. برای مثال در ماجرای سنگ «ابولفضل اجاقی» شیعیان منطقه، شکل شبیه به نعل اسب در روی آن سنگ را به اسب حضرت ابولفضل نسبت می دهند زیرا ملت آذربایجان به شدت به این فرد اعتقاد دارند و چون این نسبت دادن هرگز بدون مناسبت امکانپذیر نیست در عالم توهم داستانی نیز برای آن می سازند و بدین ترتیب سینه به سینه نقل می شود تا اینکه همان سنگ تبدیل می شود به زیارتگاهی بزرگ در شهرستان خوی آنچنانکه اطراف آن بناهایی باشکوه نیز ساخته می شود.

در همین فکرها بودم که یاد سنگ سیاه محله خودمان افتادم. همان سنگ سیاهی که مادرم برای شفای من آنجا نذر کرده بود. سنگ سیاهی که اهالی روستایمان معتقدند سیدی سبزپوش زیر آن سنگ خانه دارد و چشمه های روستا را به جوشش در می آورد. در همین اثنا یک لحظه این مطالب را مقایسه کردم با حجرالاسود در شهر مکه. اگر دقت کنید معنای حجر الاسود نیز همان سنگ سیاه است. از این مقایسه چند نتیجه گرفتم:

۱. بشرهای قدیم و خرافاتی ذاتا به سنگ و پرستش آن در قالب مقدس (سنگ ابولفضل اجاقی) یا نامقدس (عُمرداشی) علاقه دارند.

۲. برای این سنگها افسانه کسانی را می سازند که به آنها اعتقاد دینی دارند. (افسانه عُمرداشی و ابولفضل اجاقی شیعیان آذربایجان برای حضرت علی و حضرت ابولفضل)

۳. چنین افرادی شخصیت‌های مورد اعتقادشان را حتی اگر هزاران کیلومتر دور از آن محل بوده باشند در افسانه هایشان به آن محل می آورند. و مطابق با میل و سلیقه خودشان برای آنها افسانه سازی می کنند حتی اگر برعکس چیزی باشد که تاریخ نوشته است. مثل کشته شدن عمر به دست حضرت علی در غمرداشی. در حالیکه علی و عمر همیشه دوست و فامیل هم بودند و عمر بدست فیروز در مدینه کشته شده است. از آنجا که شیعیان نفرت شدیدی از عمر دارند ترجیح داده اند در افسانه هایشان عمر به دست علی بمیرد تا مثلا دلشان خنک شود.

حال اگر این نتایج علمی را کنار هم بگذاریم و به موضوع کعبه و اعراب در ۱۴۰۰ سال پیش بیندیشیم خواهیم دید که آنجا نیز دقیقا همین حالت است. همانگونه که مردم آذربایجان امروز اعتقادی بس شدید به امام علی و پسرش ابولفضل دارند اعراب حجاز نیز همین اعتقاد شدید را به حضرت ابراهیم و پسرش اسماعیل داشتند. و درست همانگونه که سرزمین امام علی و پسرش ابولفضل هزاران کیلومتر از آذربایجان دور است سرزمین ابراهیم و پسرش اسماعیل نیز هزاران کیلومتر از حجاز و عربستان دور می باشد.

چشمه جوشیده از پای اسماعیل در مکه (زمزم)

اثر شمشیر امام علی در آذربایجان (غمرداشی)



به یقین مکه ۱۴۰۰ سال پیش نیز روستایی بود در حد زادگاه امروزی من و حتی بسیار بسیار عقب مانده تر از آن. و حکایت حجر الاسود و رمی جمرات در مکه همان حکایت قره داش و غمرداشی در زادگاه من است. همانگونه که ملت خرافاتی من در توهمات خودشان عمر و علی را دشمن یکدیگر می کنند، آنها را به آذربایجان می آورند، برایشان در آذربایجان بساط جنگ ترتیب می دهند و در این سناریو، عمر را به دست علی از وسط دو شقه می کنند (برخلاف تاریخ)، اعراب نیز معتقدند ابراهیم و پسرش اسماعیل به مکه آمده اند، چاه زمزم از زیر پای

اسماعیل جوشیده است و صحرای عرفات محل جنگ ابراهیم با شیطان است (برخلاف تورات) به همین دلیل مسافران این مکانها (عُمرداشی و صحرای عرفات) باید ۷ سنگ به آنها بزنند.

آری **اسماعیل و ابراهیم هرگز به مکه نیامده اند** و ماجرای کعبه و مراسم حج نیز دقیقا همان ماجرای عُمرداشی ها، قره داشها و «ابولفضل اجاقی» ها است که در هر گوشهٔ دنیا امثالشان به وفور یافت می شود. با این تفاوت که سنگ سیاه مکه (حجرالاسود) شهرتی جهانی یافته ولی سنگ زیارتی شهرستان خوی شهرتش فعلا در حد استانهای همجوار است. همان گونه که یک سنگ در شهرستان خوی موجب شده مردم داستان کاملا دروغین آن را باور کنند و بنایی زیارتی برایش بسازند حجرالاسود مکه نیز داستان اسماعیل و زمزم را تولید کرده لذا اعراب خانه ای به اسم کعبه برایش ساخته اند و همین بنای کوچک به مرور به زیارتگاهی بزرگ مبدل شده است. پس در اصل قضیه هیچ تفاوتی وجود ندارد و یگانه تفاوتشان تنها در میزان شهرت آنهاست.

زیارتگاه ساخته شده برای سنگ ابولفضل اجاقی



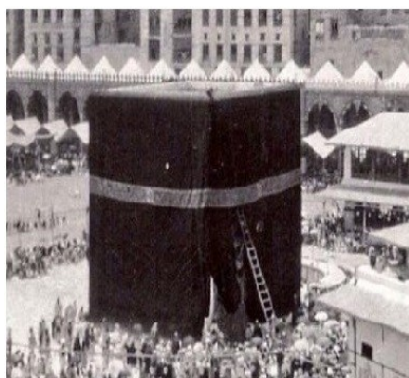
زائرانی که برای زیارت سنگ آمده اند



ذبح گوسفندان نذری در محل ابولفضل اجاقی



بنای ساخته شده بر سنگ سیاه مکه (حجرالاسود)



زائرانی که برای زیارت سنگ آمده اند



ذبح گوسفندان نذری در مکه توسط حجاج



حقیقت اسماعیل در تورات

قبل از ورود به این مبحث لازم به ذکر است یادآوری کنم مطالعه مبحث «الله از کجا ریشه گرفته» در فصل اول و دو مبحث قبلی یعنی (واسطه های الله و نقش پاریدولیا در ...) پیش نیاز ورود به این بحث است که حتما باید مطالعه شوند.

همانگونه که ذکر شد توهم پاریدولیا موجب شده است تا مسلمین خیال کنند ابراهیم و اسماعیل به مکه آمده اند و ماجرای امتحان ابراهیم برای ذبح فرزند خویش در مکه اتفاق افتاده است در حالیکه در تورات که اصلی ترین منبع این داستان است نه تنها اثری از آمدن ابراهیم و اسماعیل به مکه نیست بلکه به صراحت ذکر کرده تمامی ماجراهای اسماعیل و هاجر و پیدا شدن چشمه در زیر پای اسماعیل همگی در مصر اتفاق افتاده اند و پسری که ابراهیم می خواست او را قربانی کند اسحاق بود؛ آن هم نه در مکه بلکه در موریای مصر.

تورات:

پس ابراهیم صبح زود برخاست و نان و مشکی پُر از آب برداشت و بر دوش هاجر گذاشت، و او را با پسر روانه ساخت. هاجر به بیابان بئر شیبَع رفت و در آنجا سرگردان شد. وقتی آب مشک تمام شد، هاجر پسرش را زیر بوته ها گذاشت و خود حدود صد متر دورتر از او نشست و با خود گفت: نمی خواهم ناظر مرگ فرزندم باشم و زارزار بگریست. آنگاه خدا به ناله های پسر توجه نمود و فرشته ای از آسمان هاجر را ندا داد و گفت: ای هاجر، چه شده است؟ نترس زیرا خدا ناله های پسرت را شنیده. برو و او را در آغوش بگیر. من قوم بزرگی از او به وجود خواهم آورد سپس خدا چشمان هاجر را گشود و او چاه آبی در مقابل خود دید. پس بطرف چاه رفته، مشک را پر از آب کرد و به پسرش نوشانید. و خدا با اسماعیل بود و او در بیابان فاران بزرگ شده، در تیراندازی ماهر گشت و مادرش دختری از مصر برای او گرفت. (پیدایش؛ ۲۱)

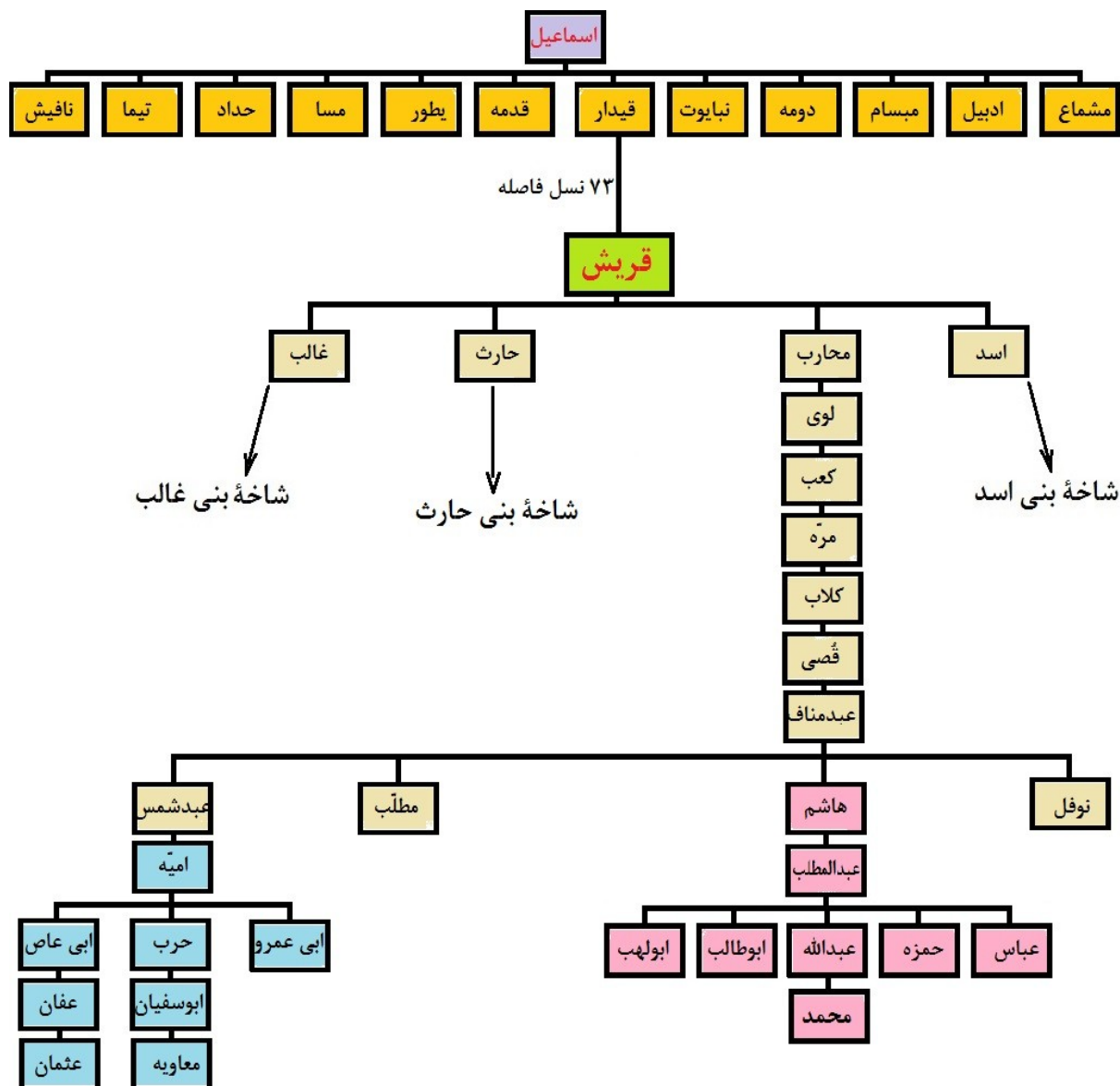
مدتی گذشت و خدا خواست ابراهیم را امتحان کند. پس او را ندا داد: ای ابراهیم! ابراهیم پاسخ داد: بلی، خداوندا. خدا فرمود: یگانه پسرت یعنی اسحاق را که بسیار دوستش می داری برداشته، به سرزمین موریابرو و در آنجا وی را بر یکی از کوههایی که به تو نشان خواهم داد به عنوان هدیه سوختنی قربانی کن. (پیدایش؛ ۲۲)

اسامی فرزندان اسماعیل، پسر ابراهیم و هاجر مصری (کنیز ساره) به ترتیب تولدشان عبارت بود از: نبایوت، قیدار، ادبیل، مبسام، مشماع، دومه، مسا، حداد، تیما، یطور، نافیش و قدمه. هر کدام از این دوازده پسر اسماعیل، قبیله ای به نام خودش به وجود آورد. محل سکونت و اردوگاه این قبایل نیز به همان اسامی خوانده می شد. اسماعیل در سن صد و سی و هفت سالگی مُرد و به اجداد خود پیوست. اعقاب اسماعیل در منطقه ای بین حویله و شورکه در مرز شرقی مصر و سر راه آشور واقع بود، ساکن شدند. آنها دائماً با برادران خود در جنگ بودند. (سفر پیدایش؛ ۲۵)

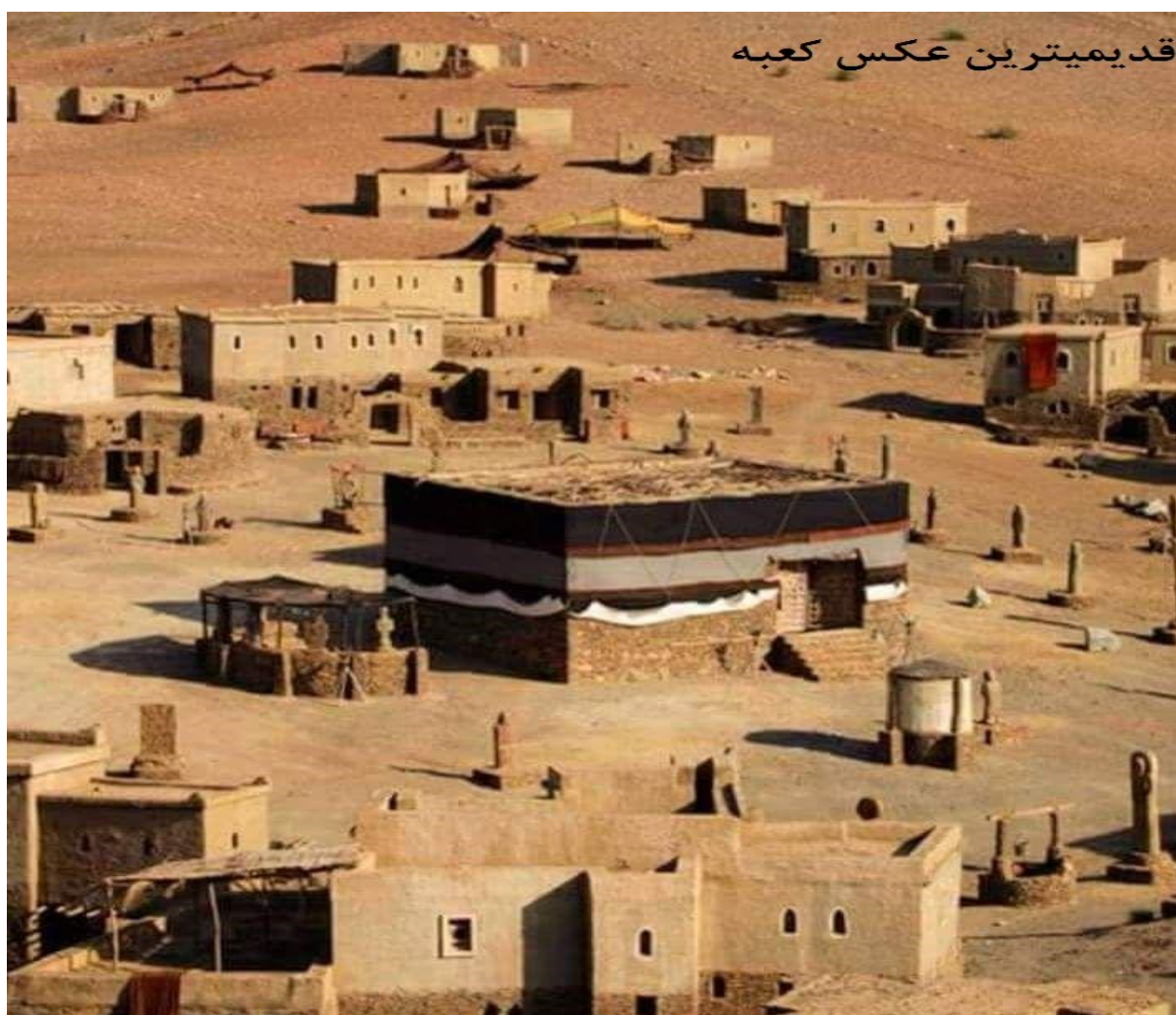
چنانچه می بینید حرفهای تورات در مورد ابراهیم و اسماعیل با آنچه مکیان در مورد آنها خیال می کردند کاملاً تفاوت دارد و ماجرای هاجر و اسماعیل و تقدیم قربانی برای خداوند کلاً در فلسطین اتفاق افتاده نه در شهر مکه. همچنین در کل تورات هیچ حرفی از کعبه بعنوان خانه خدا و ساخته شدنش توسط ابراهیم وجود ندارد.

نوادگان اسماعیل در مکه

شاید برخی بپرسند اگر ابراهیم و اسماعیل هرگز به مکه نیامده اند پس چرا قریشیان مکه خود را از نسل اسماعیل می دانند؟ پاسخ روشن است. قبیله قریش، نوادگان فهر بن مالک معروف به قریش، هفتاد و پنجمین نسل حضرت ابراهیمند. همانگونه که در متن تورات اشاره شد اسماعیل ۱۲ پسر داشت که از ایشان ۱۲ قوم به وجود آمد و همگی نیز ساکن مصر بودند. ۲۲۰۰ سال پس از اسماعیل، هفتاد و سومین نواده او یعنی قریش (فهر بن مالک) از مصر به مکه رفت و در آنجا ساکن گردید.



قریش بر دین جدش ابراهیم یعنی حنیف بود. او با خودش دین حنیف را به مکه برد و طایفه بزرگی که از نسل وی به وجود آمد به اسم قبیله قریش و شهر مکه نیز توسط آنها ساخته شد. قریشیان در مدت چهارصد سال به تدریج با فرهنگ سایر نقاط عربستان در آمیختند، الله عربستان با یهوه خدای جدشان ابراهیم، معادل گردید، زبانشان عربی شد و همچون سایر مردمان حجاز که بت‌های سنگی را واسطه‌های نزدیکی به الله می دانستند به آیین بت پرستی روی آوردند و درست مانند مردمان امروز که سنگ‌های سیاه برایشان مقدس است سنگ سیاه (حجرالاسود) موجود در آن شهر برایشان مقدس گردید.



همین سنگ سیاه به تدریج تبدیل به زیارتگاهی بزرگ و بزرگتر شد طوری که اطرافش دیوار ساختند و همین دیوارها تبدیل به خانه الله (کعبه) شد تا محلی شود برای نگهداری واسطه های الله یعنی بت‌های سنگی. البته ناگفته نماند که ایشان همچنان به ابراهیم به عنوان جدشان

معتقد بودند و ابراهیم و اسماعیل برایشان چهره‌هایی مقدس محسوب می‌شد به همین علت توهم پاریدولیا موجب می‌گردید تا جای اسحاق را با اسماعیل عوض کنند، هاجر و اسماعیل را در دنیای خودشان از مصر به مکه بیاورند؛ چاه زمزم را برکت پای اسماعیل بدانند و کعبه‌ای را که به تدریج توسط پدران خودشان ساخته شده بود ساخته ابراهیم و اسماعیل بدانند و ...

شاید این موضوع یعنی آمیخته شدن یک دین وارد شده به یک منطقه با باورهای آن منطقه و معادل شدن مفاهیمشان با یکدیگر برای شما قابل هضم نباشد ولی این واقعیتی است که باید بپذیریم زیرا نظایرش را در جاهای دیگر نیز دیده ایم. برای مثال وقتی که دین بودا به ژاپن رفت پس از مدتی عناصر مقدس بودایی با خدایان باستانی ژاپن معادل گردید و یا زمانی که اسلام به ایران آمد الله با اهورا مزدا، شیطان با اهریمن و امشاسپندان با ملائک معادل شدند در حالیکه فلسفه این مفاهیم اصلاً به طور کلی مخالف یکدیگر بودند. آتش در زرتشت نماد خداست (اهورا) در حالیکه در اسلام آتش نماد شیطان است ولی با این همه تضاد و تفاوت، آسیاب زمان به راحتی این مفاهیم را با یکدیگر مخلوط کرد و آنها را معادل یکدیگر قرار داد.

چنانچه در تاریخ اسلام خوانده اید در شهر شمالی مکه یعنی مدینه، قبایلی یهودی ساکن بودند. یهودیان همگی نوادگان اسحاقند و پسرعموهای قبیلۀ قریش می‌باشند زیرا قریشیان نیز نوادگان اسماعیل برادر اسحاقند. از آنجا که تعصب دینی و نژادی از اصول دین یهود است یهودیان مدینه برعکس مردمان قریش، بت پرست نشده بودند و تاثیر پذیری ایشان از محیط عربستان کمتر از مردمان قریش بود به همین علت کتاب توراتشان که شاید تنها کتاب موجود در آن زمان بود منبعی بسیار مهم برای آشنایی با ابراهیم جد مشترک یهود و قریش و سایر پیامبران محسوب می‌شد.

همیشه و در هر عصر اکثریت جامعه را مردم عوام تشکیل می‌دهند که با همان شرایطی که بر محیط آنها حاکم است رشد می‌کنند و تا آخر نیز به همان روش زندگی می‌کنند ولی همیشه اقلیتهایی نیز وجود دارند که از روی کنجکاوی، آداب و رسوم را به چالش می‌کشند و متفاوت از عوام زندگی می‌کنند. به همین علت کسانی در میان قریش بودند که به خاطر علم به خویشاوندی خود با یهودیان، و نشست و برخاست با آنها و پی بردن به اصل دین ابراهیم،

پرستش بتها را خرافاتی می دیدند که دین حنیف را آلوده کرده است. به عبارت دیگر این افراد به همه باورهای قریش معتقد بودند جز بتها، درست مانند روشنفکران مسلمان امروزی ما که به اصل اسلام معتقدند ولی زیارت امامزاده ها و امثال اینها را خرافاتی می دانند که اسلامشان را آلوده کرده است.

پس حنیفان مکه دو دسته بودند:

۱- حنیفان مُشرک مانند عبدالمطلب،^{۱۷} ابولهب، ابوطالب و ...

۲- حنیفان موحد مانند ورقه بن نوفل عموی خدیجه و ...

در چنین دنیایی بود که محمد متولد شد. درست مثل ما که در دنیایی مثل ایران شیعه متولد شده ایم. تربیت اولیه هر کودک تابع محیط اوست همانگونه که از تاریخ و حتی خود قرآن بر می آید محمد نیز با همین فرهنگ رشد کرد و هرگز در همان ابتدا بتهای سنگی را نه تنها چیزهای بدی نمی دانست بلکه همراه عمو و پدربزرگش در مراسمات محلی بت پرستان نیز شرکت می کرد^{۱۸} و این کاملاً طبیعی است؛ درست مثل روزگاری که خود من و امثال من روزه می گرفتیم و در مراسمات مذهبی شهرمان شرکت می کردیم.

محمد اینگونه رشد کرد ولی از آنجا که فردی کنجکاو بود به خاطر نشست و برخاست با افرادی چون ورقه بن نوفل به دسته دوم یعنی حنیفان موحد تبدیل شد ولی به اصل دین حنیف معتقد بود و جز پرستش بتها بقیه باورهایش با باورهای قبیله اش قریش مشترک بود و کاملاً هم طبیعی است. تا اینجا حق با محمد است زیرا هیچ کس نمی تواند از همان بدو تولد، متفاوت از باورهای محیط تولدش باشد و تنها ۵ درصد جامعه آن هم در مراحل بزرگسالی به مرحله متفاوت شدن یا همان روشن فکری می رسند. این ۵ درصد نیز همگی در یک سطح نیستند و سطوحشان با یکدیگر متفاوت است:

^{۱۷} دکانداران دین به دروغ اینگونه القا می کنند که اجداد محمد همگی موحد بودند در حالی که هرگز اینگونه نیست. عبدالمطلب و حتی دیگر اجداد وی همگی مشرک بودند. برای اثبات مشرک بودن عبدالمطلب مراجعه شود به مبحث واسطه های میان الله و مردم صفحات ۱۱۰ تا ۱۱۲

^{۱۸} مراجعه شود به کتاب پیامبر دروغین مبحث قصه غرانیق. همچنین کتاب سیره رسول الله از زریاب خویی صفحات ۹۸ تا ۱۰۰

برخی از این افراد به قسمتهای کوچکی از باورهای محیطی شان معترض می شوند.

برخی به قسمتهای بعدا اضافه شده یعنی بدعتها اعتراض می کنند.

برخی، قسمتهایی را که فقط با سلیقه خودشان جور نیست باور ندارند.

و برخی نیز کل باورهای محیطی را از ریشه رد می کنند و کاملا منکر آنها می باشند.

می توان گفت محمد ترکیبی از دسته دوّم و سوّم بود زیرا از میان باورهای بعدا اضافه شده در دین حنیف مانند باور به ساخته شدن کعبه توسط ابراهیم، قربانی اسماعیل و پرستش بتها بعنوان واسطه های الله، فقط پرستش بتها را قبول نداشت.

با چنین شرایط و در چنین وضعیتی محمد خودش را پیامبر خواند. پیامبری که قصد داشت دین حنیف ابراهیم را از نو زنده کند و بتها را حذف نماید ولی کمتر کسی بود که حرفش را بپذیرد زیرا قدرت همیشه در دست عوام مردم است و تغییر باورهایی که مردم عوام قرنهایست به آنها معتقدند و با آنها زندگی می کنند به تنهایی امری است نزدیک به محال.

قریشیان جلوی محمد ایستادند به عمومیش گفتند جلوی برادرزاده ات را بگیر او حرفهایی کفرآمیز می زند. محمد می گفت الله را به تنهایی پرستید و بتها را کنار بگذارید و شریک او نسازید. قریشیان نیز پاسخ می دادند ما که بتها را خالق جهان نمی دانیم. بتها فقط واسطه هایی هستند که ما برای نزدیک شدن به الله به آنها توسّل می کنیم:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ.

کسانی که غیر از او اولیائی دیگر برای خود گرفته اند می گویند ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر برای تقرّب یافتن به الله. (زمر، ۳)

اگر دقت کنید این مجادله، شبیه دعوی بین شیعیان و اهل تسنن است. اهل تسنن می گویند شیعیان مشرکند زیرا امامانشان را می پرستند ولی شیعیان پاسخ می دهند ما که ائمه را پرستش نمی کنیم. ائمه فقط واسطه هایی هستند که ما برای نزدیک شدن به الله به آنها توسّل می نماییم. به عبارت دیگر حنیفان قریش با اینکه به ابراهیم و الله معتقد بودند هیچ

عیبی نیز در بت پرستی خودشان نمی دیدند زیرا آنها را فقط واسطه می دانستند درست مثل ما شیعیان که هیچ عیبی در امام و امامزاده پرستی هایمان نمی بینیم.

با هجرت به مدینه شرایط به نفع محمد تغییر کرد و به واسطه جنگها و اتفاقاتی که پیش آمد توانست بتها را از کعبه بردارد و دین حنیف را دوباره به دینی موحد تبدیل کند به مرکزیت کعبه و خدایی الله؛ غافل از اینکه الله یهوه ابراهیم نیست و کعبه نیز ساخته خود اعراب است و هرگز ابراهیم و اسماعیل به مکه نیامده اند تا کعبه ای بسازند یا اسماعیل را برایش در منا قربانی ببرند.

آری محمد اینها را نمی دانست و حق هم داشت که نداند زیرا رسیدن به این حقایق مستلزم مطالعات عمیق روانشناختی؛ دینی، تاریخی، جامعه شناسی و ... است لذا در محیط عقب افتاده و جاهلی آن زمان، کشف تمامی این حقایق میسر نیست و همین قدر که وی با مقایسه تورات توانسته بود به جعلی بودن بتها در دین حنیف پی ببرد جای تحسین دارد و تا این مرحله خود من نیز او را تحسین می کنم لکن مخالفت من با وی فقط در کارهایی است که پس از رسیدن به قدرت مرتکب شده که آنها را به طور مفصل در کتاب «استیضاح نبی» خواهید خواند.

محمد در جنگها پیروز شد و توانست همانگونه که می خواست خودش را آخرین پیامبر بنامد. او بتها را از صحنه حذف کرد و فرهنگ جدیدی را که خودش آورده بود اسلام نامید به همین علت اسلام او و فرهنگ قبل از اسلام مکه، تنها تفاوتشان فقط در حذف شدن بتهاست زیرا مسلمین پس از او درست مانند قریشیان قبل از اسلام، الله را خالق جهان می دانند، کعبه را ساخته ابراهیم و اسماعیل می پندارند، دور کعبه طواف می کنند، حجرالاسود را می بوسند، به یاد قربانی کردن اسماعیل عید قربان می گیرند و ... غافل از اینکه اینها همه خرافاتی است محلی که توهم پاریدولیا آنها در مکه تولید کرده و توسط محمد جهانی گشته است. درست مانند افسانه کشته شدن عمر به دست علی در آذربایجان که مردم محلی، آن را زیارت می کنند، به عمر داهی ۷ سنگ پرتاب می کنند. سنگ سیاه موجود در آنجا را می بوسند و ... غافل از اینکه نه علی و عمر با هم جنگیده اند، نه به آذربایجان آمده اند و نه عمر به دست علی کشته شده است.

نقش حجرالاسود در دین اسلام

حجرالاسود شهابسنگی است سیاه مانند سایر شهابسنگهایی که امروز نیز به زمین می افتند. حدود دو هزار سال پیش یکی از همین شهابسنگها در مکه سقوط کرد ولی از آنجا که مردمان قدیم، علمی به این موضوعات نداشتند خیال می کردند این سنگ از بهشت به زمین افتاده است به همین خاطر توجه قریشیان را جلب کرد و به تدریج برایشان مقدس شد. بشرهای ابتدایی و حتی امروزی گرایشی ذاتی به مقدس کردن سنگها دارند که در مبحث پاریدولیا به آن اشاره کردیم خصوصا اگر این سنگ از آسمان افتاده باشد و علت افتادنش هم برایشان مشخص نباشد.

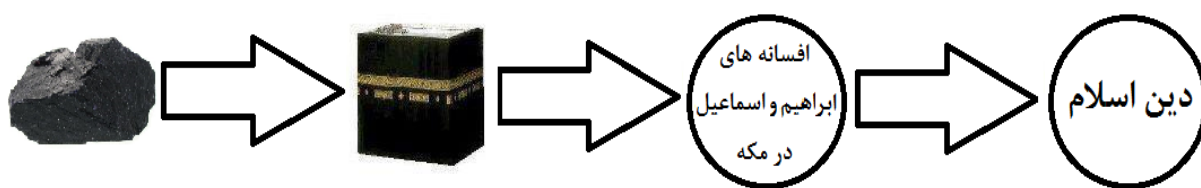
اگر چه قبول واقعیت بسیار تلخ است ولی حجرالاسود همین سنگ سیاه، پدر جد دین اسلام است. یک زیارتگاه هرگز به یکباره زیارتگاه نمی شود و شکوه و عظمتش هرگز یکباره به دست نمی آید. با گذشت نسلها به تدریج کنار حجرالاسود دیواری ساخته شد و دیوارها رفته رفته تبدیل به خانه شدند و این خانه همان کعبه ای شد که نسلهای بعدی خیال کردند ابراهیم و اسماعیل آن را ساخته اند.

به طور قطع مردمی که در عالم خیال، اسطوره های دینی و نژادی خود را به زادگاه خودشان بکشند هرگز آنها را دست خالی بر نمی گردانند و دهها و بلکه صدها افسانه دیگر مطابق با پدیده هایی که در محل خودشان وجود دارد برایشان می سازند. به همین علت نیز قریشیان، معتقد بودند چاه زمزم نیز که زندگیشان وابسته به آن است جوششی است از برکت قدمهای اسماعیل در مکه.

حس اغراق در بشر هرگز نهایی ندارد لذا هر بار و در هر نسلی چیزهایی جدید به افسانه های قبلی اضافه می شود که افسانه هایی همچون قربانی شدن اسماعیل در منا؛ سرگردانی هاجر میان مروه و صفا و سنگ زدن ابراهیم به شیطان در جمرات از این دسته است که همگی بر محور حجرالاسود استوارند زیرا لازمه شکل گرفتن این افسانه ها در خیال مردم، آمدن ابراهیم

و اسماعیل به مکه است برای ساختن کعبه، کعبه ای که توهم پاریدولیا بر روی حجرالاسود موجب ساخته شدنش توسط اعراب شده است.

به عبارت دیگر پاریدولیای حجرالاسود کعبه را به وجود آورده؛ پاریدولیای کعبه، ابراهیم و اسماعیل را به مکه کشانده، توهم آمدن ابراهیم و اسماعیل به مکه، افسانه های منا، عرفات، رمی جمرات و ... را تولید کرده و این افسانه ها نیز دین اسلام را ساخته اند:



آری حجرالاسود، پدر جد دین اسلام، کعبه ساخته ی دست خود اعراب و داستانهای ابراهیم و اسماعیل و اصحاب فیل نیز خرافاتی است که خودشان از روی تخیل برای آن ساخته اند درست مانند داستانهایی که ما ایرانیان برای سنگهای محلی خومان می سازیم ولی این داستانها هزاران سال زمان می برد تا بزرگ و مشهور شده و از بدنه ی اصلی خودشان مستقل شوند.^{۱۹} به همین خاطر تا قبل از مستقل شدن، مردم هنوز مکانهای قدیمتر را قبله گاه خودشان می شناسند و به مکانهای مقدس محلی شان فقط در حد یک زیارتگاه معمولی می نگرند. روی همین حساب نیز با اینکه کعبه وجود داشت اعراب تا صدها سال هنوز بیت المقدس را قبله ی خود می دانستند و محمد نیز تا ۵۵ سالگی اش به سمت بیت المقدس نماز می خواند تا اینکه کعبه قدرت گرفت و این خانه که زمانی یک زیارتگاه معمولی و محلی برای مردم بود از بدنه ی اصلی اش یعنی بیت المقدس (دین حنیف) مستقل شد و خود به قبله گاهی جدید مبدل گشت.

مسلمین با استناد به سوره آل عمران معتقدند اولین خانه ای که خداوند آن را روی زمین بنا

^{۱۹} برای مثال دو دین هندو و بودا. دین بودا قبلا شاخه ای از دین هندو بود درست مثل شیعه که شاخه ای از اسلام است ولی به تدریج بزرگ و بزرگتر شد و به دینی مستقل مبدل گشت. بوداییان قبلا جزوی از دین هندو بودند ولی اکنون، هم یک دین مستقل محسوب می شوند و هم قبله و زیارتگاههای جداگانه ای دارند.

کرده کعبه است و ابراهیم و اسماعیل سه هزار سال پیش به مکه آمده و کعبه را ساخته اند این یعنی کعبه قبل از بیت المقدس روی کره زمین وجود داشت.

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ

همانا اولین خانه ای که برای مردم زمین ساخته شد همان خانه ای است که در مکه است و هدایتی است برای عالمیان (آل عمران، ۹۶)

همچنین معتقدند خداوند کعبه را درست در وسط زمین و نقطه طلایی آن آفریده و ایستادن به سمت کعبه بارهای الکتریکی منفی را از بدن انسان تخلیه می کند.^{۲۰}

حال اگر چنین است کسانی که حرفهای بنده را در مورد کعبه و حجرالاسود نمی پذیرند باید به این سوالات پاسخی منطقی بدهند:

اگر خداوند، کعبه را نقطه ی طلایی زمین و اولین خانه روی آن آفریده پس چرا به یهودیان و مسیحیان گفته بود به سمت بیت المقدس نماز بخوانند؟

اگر ابراهیم و اسماعیل با دست خودشان کعبه را ساخته اند پس چرا خودشان به سمت بیت المقدس نماز می خواندند؟^{۲۱}

اگر کعبه تا این حد برای خدا اهمیت داشت و اولین خانه ی روی زمین است پس چرا هیچ اسمی از آن در کتابهای تورات و انجیل و سایر کتب قدیمی تر نیست؟

اگر اسماعیل و هاجر در مکه ساکن شده اند پس چرا هیچ اثری از ۱۱ نسل دیگر اسماعیل در مکه نیست؟ آیا مگر می شود خود پدر در مکه زندگی کند ولی تمامی فرزندان در کشوری دیگر با هزار کیلومتر فاصله؟

اگر مکه مرکز زمین است (که نیست) پس چرا خداوند قبلا در تشخیص مرکزیت زمین و تخلیه

^{۲۰} دلایل بطلان این اعتقاد در کتاب «افسانه معجزات قرآن» صفحات ۲۸۷-۳۰۳ آمده است.

^{۲۱} شاید برخی بگویند از کجا بدانیم قبله ابراهیم بیت المقدس بود نه کعبه؟ پاسخ روشن است چون حنیفان، پیرو ابراهیم که خود محمد نیز جزو آنهاست به سمت بیت المقدس نماز می خواندند.

بارهای الکتریکی منفی در بدن مسلمین اشتباه کرده بود؟ مسلمینی مانند خدیجه (زن پیامبر) که قبل از تغییر قبله از دنیا رفته اند کلا به سوی بیت المقدس نماز خوانده اند پس بارهای الکتریکی منفی در بدنشان تخلیه نشده است!!!

و سؤال آخر اینکه، جایگاه حجر الاسود در دین اسلام چیست؟ آیا شفا می دهد؟ آیا از کعبه محافظت می کند؟ (کعبه بعد از محمد ۸ بار به طور کامل ویران شده)^{۲۲} در کل بفرمایید این سنگ چه نقشی در هدایت مردم و دین اسلام دارد؟ آیا اگر وجود نداشت چیزی از اسلام کم می شد یا قسمتی از اسلام می لنگید؟

هر گاه پاسخی منطقی و عقل پذیر برای این سوالات یافتید بدانید که ابراهیم و اسماعیل حتما به مکه آمده اند و کعبه را نیز خود آنها ساخته اند.

^{۲۲} ویرانی اول / ۱۸ سال قبل از هجرت، سیل کعبه را خراب کرد و قبایل قریش، آن را بازسازی کردند. هنگام نصب حجر الاسود بین آنها اختلاف افتاد چون هر قبیله ای می خواست این افتخار نصیب خودش شود. به پیشنهاد محمد حجر الاسود روی پارچه ای قرار گرفت، و نصب شد.

ویرانی دوم / در سال ۶۳ هجری، در حمله سپاه امویان به فرماندهی حصین بن نمیر، مکه که در اختیار عبدالله بن زبیر بود محاصره شد. سپاه اموی با منجنیق شهر را کوبید که کعبه بر اثر اصابت گلوله های آتشین، تخریب شد و آتش گرفت. (سریال مختار) عبدالله بن زبیر، در سال ۶۴ هجری کعبه را که نیمه ویران شده بود، بازسازی کرد. او ابعاد کعبه را وسیع کرد و حجر اسماعیل را داخل کعبه قرار داد. ورودی در را روی زمین قرارداد و یک در جدید برای مسجد الحرام ساخت.

ویرانی سوم / حجاج بن یوسف ثقفی، فرمانده سپاه اموی در سال ۷۳ هجری بعد از محاصره مکه، دستور داد تا شهر را با منجنیق گلوله باران کنند. کعبه در این حمله بکلی آسیب دید .

ویرانی چهارم / در سال ۳۱۷ هجری، حکومت قرامطه به مکه حمله کردند و حجر الاسود را کردند و با خودشان به سرزمین بحرین بردند. حجر الاسود بعد از ۲۲ سال از این تاریخ به مکه برگردانده شد.

ویرانی پنجم / در ماه شعبان سال ۱۰۳۹ هجری، سیلی عظیم آمد و سه دیوار کعبه را ویران کرد و فقط دیوار جنوبی ماند. حدود ۴ هزار نفر هم کشته شدند. سلطان مراد چهارم عثمانی، اقدام به بازسازی کعبه کرد و آن را از نو ساخت.

ویرانی ششم / در سال ۱۳۶۰ هجری برابر با سال ۱۳۲۰ شمسی و در اوج جنگ جهانی دوم سیلی عظیم وارد مسجد الحرام شد. این سیل یکی از ۷۰ سیل ثبت شده در تایخ مکه بود که عکس های آن موجود است.

ویرانی هفتم / در اولین روز قرن پانزدهم قمری یعنی اول محرم ۱۴۰۰ پانصد سلفی به مسجدالحرام حمله کردند و نماز گزاران را به گروگان گرفتند. در دو هفته درگیری شدید بین آنها و نیروهای امنیتی علاوه بر کشته شدن ۴۰۰ نفر، مسجد و کعبه هم خساراتی بسیار به خود دید.

ویرانی هشتم / آخرین بازسازی داخلی و بیرونی کعبه ۲۰ سال قبل در ۱۴۱۴ هجری انجام شد. در این بازسازی دیوارهای کهنه تخریب شد. بند کشی سنگ ها، پی ریزی کف و نصب سنگ مرمر روی کف کعبه از جمله این تعمیرات بود .

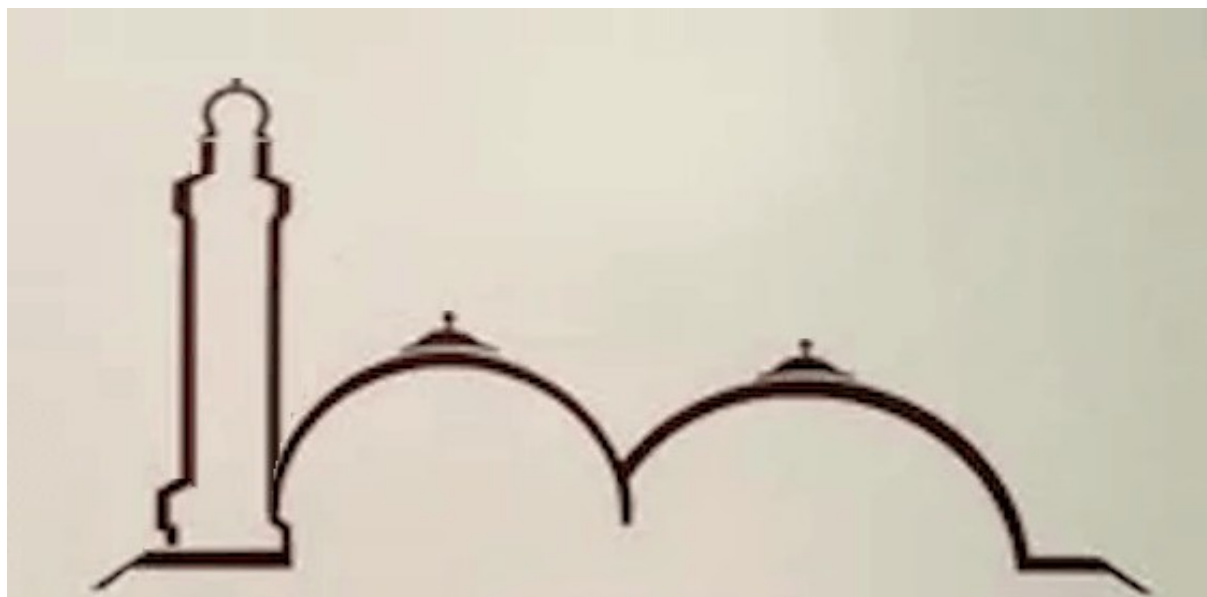
فلسفه گنبد و مناره

گنبد و مناره شکلهایی خاص در معماری اند که با تقریباً روی تمامی معابد در ادیان مختلف جهان البته با تفاوت‌هایی جزئی وجود دارد. یکی از این عبادتگاه‌ها نیز عبادتگاه دین اسلام یعنی مسجد است. فلسفه پیدایش گنبد و مناره به هزاران سال پیش در مصر باستان مربوط می‌شود و آنقدر طولانی است که ریشه آن را فقط در اسطوره‌ها می‌توان پیدا کرد.

همانگونه که در فصل اول نیز اشاره کردیم ایزیس و اوزیریس دو تن از خدایان مصر باستان است که توسط مصریان پرستیده می‌شدند و عاشق یکدیگر بودند. ایزیس (Isis) و اوزیریس (Osiris) با توجه به منشأ حیاتی که به آن‌ها نسبت داده شده است از اهمیت فراوانی در تاریخ برخوردارند. او به ساکنان زمین و اطرافیان می‌آموخت که چه غلاتی بکارند و چگونه زمین را آبیاری کنند و چگونه از سیلاب‌ها جلوگیری نمایند. اوزیریس این کارها را با دستیاری همسرش ایزیس انجام می‌داد. با توجه به استقبال همگانی و نام آوری اوزیریس در جهان، برادرش «سث» (Seth) بر او رشک بُرد و یک روز در صحرایی او را کشت و جسدش را ۱۴ تکه کرد. سث هر کدام از تکه‌ها را در جایی مخفی کرد و آلت تناسلی‌اش را نیز به رود نیل انداخت. یکی از این ۱۴ تکه نیز آلت و جسدش را به آب انداخت. ایزیس از ماجرا مطلع شد و به جست و جوی شوهرش پرداخت. او همه قطعات را پیدا کرد و به خاک سپرد جز آلت تناسلی او. ایزیس چون می‌خواست شوهرش پادشاه عالم مردگان باشد برای او مقبره‌ای ساخت و نمادی به شکل ستون برای آلت تناسلی او که پیدا نشده بود نصب کرد.



بعدها ایزیس نیز به سرنوشت شوهرش دچار گردید و او را نیز در صحرائی کشتند. هر تکه از جسدش را در جایی مخفی کردند و پستانهای او را به رود نیل انداختند. هوروس فرزند ایزیس تکه های جسد مادرش را یافت و در همان مقبره ای که قبلا پدرش دفن شده بود دفن کرد جز پستانهایش که نتوانسته بود آنها را بیابد به همین علت کنار همان ستون نمادین که برای پدرش ساخته بود دو شکل دیگر شبیه به پستان ساخت:



از آن زمان به بعد ایزیس و اوزیریس کم کم به خدایان بزرگ مصر تبدیل شدند و ساختن معابد به سبک مصریان، به تدریج به مناطق دیگر خاورمیانه و کم کم کل آسیا و آفریقا سرایت کرد و به شبه جزیره عربستان نیز رسید و چون افسانه اش مربوط به هزاران سال پیش و حتی بسیار قدیمتر از فرعونهاست خودش ماند ولی فلسفه اش از یادها محو شد. درست مانند بسیاری سنتهای دیگر که ما مردمان امروز آنها را انجام می دهیم ولی از فلسفه پیدایش آنها بی خبریم.

اینک شاید برای برخی از عزیزان جای سؤال باشد که چرا در برخی مناطق تعداد گنبد و مناره های مسجد با یکدیگر فرق می کنند؟ برای مثال برخی از مساجد یک گنبد و یک مناره دارند ولی برخی دارای دو مناره اند؟ برخی جاها نیز مساجدشان دو گنبد دارد و برخی نیز تعداد گنبد و مناره هایشان بیشتر از دو عدد است؟

دو گنبد و یک مناره



یک گنبد و دو مناره



یک گنبد و یک مناره



معبدهایی با چندین گنبد و چندین مناره



در پاسخ به این پرسش باید بگوییم یک سنت باستانی هرگز در طول تاریخ دست نخورده باقی نمی ماند و به تدریج تغییراتی در آن رخ می دهد. اینکه تعداد مناره و گنبدهای یک معبد چه تعداد باشد به امور مختلفی بستگی دارد از قبیل سلیقه سازندگان آن؛ بزرگی و کوچکی معبد و سایر شرایط حاکم بر محیط. برای مثال در ترکیه برای اینکه مساجد شیعیان از اهل سنت مشخص باشد شیعیان برای مساجدشان دو مناره می سازند و اهل سنت یک مناره. همچنین بزرگی و کوچکی معابد نیز در این امر دخیل است. معمولا معابد بزرگ (مثل سلطان احمد در استانبول) تعداد گنبد و مناره هایشان بیشتر است و معابد کوچک کمتر.

نتیجه گیری

خصلتها و ویژگیهای خدای قرآن را خواندید. این همان خدایی است که محمد برای ما معرفی کرده و ما بی خبران، ۱۴ قرن پرستش کرده ایم. آیا چنین چیزی با این همه خصوصیات منفی و پر از نقص می تواند خدای واقعی و خالق این عالم باشد؟ آیا واقعاً می توانید بپذیرید خدایی که شما را آفریده همین اللّهی است که محمد از آن حرف می زند؟ قطعاً که هرگز.

مشغولیت به الله و چرندیاتی که محمد برای او بافته موجب شده است تا ما هرگز خدای واقعی را نشناسیم و از او دور باشیم. خدای واقعی، در دل‌های ماست و این خود ماییم که باید ماهیت واقعی آن را کشف کنیم نه اینکه از روی تقلید چیزی را بپرستیم که ساخته ی ذهن یک عرب بیابانگرد و هم ولایتی های او بوده است.

بی گمان و بدون استثنا همگان به خداوند معتقدند حتی کسانی که ما آنها را بی خدا می شناسیم. شاید پرسید این چگونه ممکن است؟ بگذارید مثالی بزنیم: خداوند واقعی هرگز و در هیچ قالبی نمی گنجد و همچون اقیانوسی است که هرکس به اندازه ی ظرفی که دارد چیزی از آن بر داشت می کند. انسانها هیچکدام مثل هم نیستند و وسعت افکارشان همگی باهم متفاوت است. کسانی که افق دیدشان وسیعتر است واقعیت‌های بیشتری از این اقیانوس خواهند دید و کسانی که افکارشان محدود است فقط گوشه هایی کوچک از آن را لمس خواهند کرد.

کُلّیت این اقیانوس هرگز قابل دریافت برای یک نفر نیست پس هر کس مطابق با سلیقه ای که دارد روی چیزی خاص از این اقیانوس متمرکز خواهد شد و شناختش از اقیانوس محدود به همان قسمت خواهد بود.

یکی فقط ماهیانش را می بیند و ماهی را بعنوان نماد اقیانوس می ستاید.

دومی اقیانوس را با ساحل زیبا و بیکرانش می شناسد.

سومی جزایرش را می بیند و می گوید اقیانوس یعنی جزایری در میان آبها

چهارمی وقتی نام اقیانوس می شنود امواج خروشان در نظرش مجسم می شوند.

ولی پنجمی می گوید هیچ کدام از اینها اقیانوس نیستند. لاجرم از جانب چهار نفر قبلی متهم می شود به بی اقیانوسی (بی خدایی) و این در حالی است که بی اقیانوس (بی خدا)، خود همان چهار نفر قبلی اند زیرا:

ماهی، اقیانوس نیست ماهی فقط ماهی است

جزیره، اقیانوس نیست جزیره فقط جزیره است

ساحل زیبا، اقیانوس نیست ساحل زیبا فقط ساحل زیبا است

امواج خروشان، اقیانوس نیست امواج خروشان، فقط امواج خروشان است

پس کسی که اینها را اقیانوس نمی داند به مفهوم این نیست که کلاً اقیانوس نمی شناسد بلکه شناختش از اقیانوس، وسیعتر و یا متفاوت تر است هر چند که حتی او نیز نمی تواند کَلِّیت این اقیانوس را به معنای واقعی درک کند. به قول حافظ:

تو را چنانچه تویی یک نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

برخی گمان می کنند پرستش الله چیزی کاملاً فطری و ذاتی است و این اشتباه است. چیزی که ذاتی است خود پرستش است نه پرستش الله یا پرستش فلان خدای دیگر. انسان ذاتاً عاشق پرستش است درست همانگونه که عاشق خوردن است. خوردن عملی کاملاً ذاتی است ولی خوردن عسل ذاتی نیست. چیزی که ذاتی است خود خوردن است ولی بستگی به این دارد که این نیروی ذاتی (خوردن) صرف چه چیزی شود. زهر یا عسل؟ بدون استثنا همگان اهل خوردند ولی چه بسا انسانهایی که خوردن عسل را دوست ندارند و چیزهای دیگر می خورند.

پس حس پرستش بصورت ذاتی در وجود همه هست حتی در وجود امثال من که با تمام وجود در برابر خرافه ای به اسم اسلام قد برافراشته ایم. پرستش کاملاً ذاتی است و چیزی را که پرستیده می شود خداوند می نامیم. نیروهای ذاتی موجود در انسان هیچ کدام بد نیستند و پرستش نیز یکی از آنهاست که نه تنها بد نیست بلکه می تواند بزرگترین خلا عاطفی در ما

انسانها را پر سازد اما پرستش کدامین خدا؟ و اعتقاد به چگونه خدایی؟

معبود انسان باید معبودی سراسر عشق، زیبایی، عطوفت و عظمت باشد ولی خدایی که قرآن برای ما معرفی کرده از خود ما نیز کمتر است و خدایی است سراپا جهل، خشونت، عناد و فریبکاری.

آیا دیگر وقت آن نرسیده است که ما انسانهای قرن بیست و یکم نگاهمان را به خداوند تغییر دهیم و با عینک عربی ۱۴۰۰ سال پیش، چهره ی زیبای خداوند را مخدوش نبینیم؟
آیا وقت آن نیست که دستی به سر و روی ذهنمان بکشیم و این غبار ۱۴۰۰ ساله را از ذهنمان بزداييم و به شناختی تازه از خداوند برسیم؟

کارنامه ای که الله برای بشریت به جای نهاده کارنامه ای است سیاه و تاریخ مصرفش نیز به اتمام رسیده. بیایید با عدم رای اعتماد به این خدای عربی، او را از مقام خدایی عزل کنیم و پروردگاری حقیقی بجوییم که به مراتب بهتر، زیباتر و منطقی تر است.

التماس تفکر

پایان

مجموعه کتابهای بهزاد پوریات:



638/1369/2001